

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. POSTAGE

Wednesday June 11, 2014 Issue No: 83

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۸۳، چهارشنبه ۷ دی ماه ۱۳۹۰



زادروز عشق و محبت
بر همگان مبارکباد!

دارندگی و برازندگی و «افطاری لوکس»!

اصطلاح معروف «دارندگی و برازندگی» در «تنها حکومت الله در روی زمین» و در دنگ و فنگ آن - عبارت از: تزئینات مجلل و نفیس و گرانبهای فردی و خانوادگی و یا کیبایی آن در تهیه و تدارک اتومبیل های آخرین سیستم اسباب و اثاثه گران قیمت و زندگانی مرفه، سفرهای پرهزینه تفریحی به خارج از کشور است به اضافه اهن و تلم مقامی آن و داشتن یک پست پردر دسر! ولی نان و آب دار مانند فرماندهی سپاه (مثلاً لشکر محمدرسل الله) تا به عهده گیری وظایف پر مسئولیتی در پشت یک میزکوفتی و شایعه ساز (از وزارت تا مدیرعاملی سازمان های دولتی یا بانک های جوراجور مملکتی) هم چنین «تحمل غربت» به عنوان برخوردارنده نحس و نجس «دیپلمات»! و مقام سفارت در کشورهای دشمن و یا ریاضت به بهانه

استخوان سبک کردن در همین مقام سفارت و یا کنسولی در عتبات عالیات و نجف اشرف و یا مدینه منوره و مکه معظمه (در سفارت بغداد و یا ریاض در عربستان سعودی)... را هم شامل می شود. و اما در این ردیف می توان «عبادت» و انجام فرایض مذهبی را هم شامل این «دارندگی» کرد و آن را به نحو «برازنده» و خداپسندانه ای برگزار نمود. توضیح این که هفته گذشته یکی از نمایندگان مجلس در مقام «رییس مرکز پژوهش های مجلس اسلامی» پشت تریبون توی چشم های باباقوری نشده سایر نمایندگان زل زد و گفت: «من نماینده ای در این مجلس سراغ دارم که در یکی از هتل های لوکس تهران افطاری داده در حالی که با پول نمایندگی نمی توان این کار را کرد». (در این موقع همه نمایندگان محترم به همدیگر نگاه می کردند).

چون فقط «یک نماینده نبوده که هزینه «افطاری لوکس» را در یک هتل لوکس تهران پرداخته و بسیاری از نمایندگان مجلس اسلامی هم افتخار حضور در آن افطاری را داشته اند! «رییس پژوهش های مجلس اسلامی» برای شناسایی بیشتر این همکارشان که «افطاری لوکس» داده از نشانی دیگری هم نام می برد و می گوید: «این نماینده حتی اگر پیشانیش جای مهر نماز شب هم داشته باشد نبایستی دوباره به مجلس آینده راه پیدا کند». بدین ترتیب دایره شناسایی نماینده یا نمایندگان «تنگ تر» و جمع و جورتر می شود ولی خیلی از نمایندگان هم دارای «پیشانی سوخته» ای هستند به نشانه «انجام فریضه طولانی نماز شب و پیشانی روی «مهر» گذاشتن در چرت فرو رفتن، به عینه نشانه دیگری که بابت مسلمانی در تنبانشان با خود حمل می فرمایند!



رنگ و بوی حسینی وصل شدن به خدا؟!!

«حجت الاسلام کاظم صدیقی» امام جمعه موقت تهران گفته است: آیت الله علی خامنه ای بوی امام سوم شیعیان را می دهد». برای استشمام چنین بویی متأسفانه امام سوم شیعیان که بیش از هزار و چندین سال است که به ملکوت اعلا پیوسته اند و به این امام موجود نیز که «رهبر مسلمانان جهان» هم باشد دسترسی نیست. ایشان حتی در دیدار با مردم در فاصله که «تیررس» نباشد، آن بالا روی صندلی جلوس می فرمایند! اما این حجت الاسلام تا همین جا بسنده نمی کند و اضافه می فرماید که «حرکات امام حسین در وجود حضرت امام و مقام معظم رهبری جلوه کرد و این دوبرگوار رنگ و بوی امام حسین را دارند و به خدا وصل می شوند».

ملاحظه می فرمایید فقط «بوی حسینی» را کافی نمی دانند و «رنگ حسینی» را هم به آن می افزایند و از ترس «خط امام» حضرت رهبر را حل را هم شریک این «مدهانه مذهبی» خود می کنند ولی باز هم هنوز اشتباهی تملق در وجود شان ته نشست نکرده که یک پله بالاتر به اوج عرش الهی می پرد و دوشاخه برق این دو «قائد عظیم الشان» را توی «پریز ملکوت» فرو می کند و آنها «به این طریق به

خدا وصل می شوند»!

البته آقای خامنه ای دست و دلبازند و این «امام جمعه موقت» را از «بوی خاص» خود بهره مند خواهند کرد و مبالغی از رنگ

صادراتی خود را هم به ریش ایشان می مالند. اما دیگر نمی دانیم خداوند چه «صله ای» از این ابراز مرحمت «شیخ کاظم» به «الله» کف دستش می گذارد که سخاوتمندانه این دوتا

آخوند رهبری را - که از تصدق دکانداری دین به کاه و یونجه حکومتی رسیده اند را - به «بارگاه عدل الهی» وصل کرده است؟!!

تبریک و شادباش به هموطنان یهودی جشن «حنوکا» را که اسطوره یهودیان جهان است به همه آنها و به ویژه یهودیان هموطنان تبریک می گوئیم.

مجله «فردوسی امروز»



تبریک و شادباش به هموطنان مسیحی کریسمس زادروز محبت، عشق و دوستی را به همه مسیحیان و خاصه به هموطنان مسیحی و ارامنه عزیزمان، مبارکباد!

مجله «فردوسی امروز»



آرزوی «هویدا» بی!

احمدی نژاد گفت: هیچ جانی شود بدون خود روزندگی کرد و هر خانواده باید یک خود رو داشته باشد.

— خدا بیمارزد آن نخست وزیری که می گفت: «به امید روزی که هر ایرانی یک «پیکان» داشته باشد» و آن همه چوب خورد و جانش را هم روی آن گذاشت!

حقه بازی اتمی!

علی اصغر سلطانیه نماینده ایران در آژانس بین المللی انرژی اتمی گفت در اوایل ژانویه با مسئولان آژانس ملاقات می کنم تا بار دیگر مقدمات دیدار آنها از ایران را فراهم کنم.

— یا سرگوشان توی خمره گیر کرده و یا در صدد بامبول «فرصت خریدن» و حقه دیگری هستند!

دزد مجلس!

یک نماینده مجلس گفت: علاءالدین بروجردی رییس کمیسیون امنیت ملی و سیاسی خارجی مجلس از متهمان پرونده اختلاس سه هزار میلیارد تومانی است.

— کسی به پول مردم و ثروت مملکت رحم نکند برای «امنیت ملی و سیاست خارجی» فاتحه ای هم نمی خواند!

ترکیب مجلس آینده

احمد جنتی دبیر شورای نگهبان در نماز جمعه گفت: کسانی که صلاحیت ندارند کاندید نمایندگی مجلس نشوند چون بارد صلاحیت شورا، آبرویشان می رود.

— به قولی با پیدا شدن شیر و روباه و کرکس در خیابان های تهران، ترکیب مجلس آینده از حالا معلوم است!

جیب بری به بهانه دلار!

روزنامه «ابتکار» در مورد افزایش قیمت دلار نوشت: دلار کوتاه آمد! — به قدر کافی رییس جمهور رژیم از نقدینه های مردم برای کسر بودجه اش دزدید!

هم جنس با هم جنس!

هاشمی رفسنجانی گفت: به خاطر تحریم ها و تهدیدها سکوت می کنم.

— خوب می داند که از رهبر گرفته تا سایر آخوندها و رییس جمهوری و کابینه، او با چه پاچه ورمالیده های ارقه ای مثل خودش «طرف» است! **اخاذی رسمی!**

روزنامه «تهران امروز» نوشت: وزیر نیرو گفت که در آینده ۲۰ درصد بهای آب افزایش می یابد.

— بقیه کمبود ریال بودجه را با قبض رسمی از جیب مردم می زنند! **پدر موشکی!**

روزنامه اطلاعات نوشت: رییس جمهور و چند تن از وزیران با حضور در خانه سردار پاسدار شهید تهرانی مقدم از خدمات ارزنده او (پدر موشکی جمهوری اسلامی) تجلیل کردند.

— می گویند چاه کن، خودش ته چاه است. نوبت این ها هم می رسد! **بودجه سایه؟!**

روزنامه «صنعت» نوشت: وزیر اقتصاد خواستار بودجه سایه، برای دولت شد.

— وقتی از «بودجه روشن اش» سه هزار میلیارد تومان اختلاس می کنند، در «بودجه سایه» خرابا با عور (پالان)، مرده را با گور می برند! **چپاول خیابانی!**

روزنامه «سیاست روز» نوشت: جریمه های جدید ۲۰۰ هزار تومانی تخلفات رانندگی از این هفته اجرا شد.

— این هم راهزنی در روز روشن در چاپیدن مردم! **ادغام برازنده!**

روزنامه «آفرینش» نوشت: وزارتخانه برای کاهش آلودگی هوای شهر تهران.

— این وزارتخانه را در وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی، ادغام بفرمایید!

دروغ فاحش!

روزنامه «رسالت» نوشت: رییس قوه قضاییه می گوید قطعنامه حقوق

بشری علیه ایران سراسر دروغ است. — صحبت نقض «حقوق بشر» در ایران است نه انقلاب اسلامی امام خمینی؟! **فاز و فیوز!**

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: رییس جمهور اعلام کرد که فاز دوم یارانه ها، همین امسان اجرا می شود.

— با این (فاز) حسابی (فیوز) مردم می سوزد و باید روبه قبله اشان کرد! **کدام وجدان؟**

روزنامه «حمایت» نوشت: آیت الله لاریجانی (رییس قوه قضاییه) می گوید: با صدور قطعنامه اخیر علیه ایران وجدان های بیدار هرگز تابع این قطعنامه های فرمایشی نیستند.

— حضرت آیت الله! حتی خیال هم نمی کنند که وجدان به دردش بخورد چه خواب باشد چه بیدار! **توصیه محیلانه!**

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: آیت الله هاشمی رفسنجانی معتقد است تمام افراد و گروه های قانونی وارد عرصه انتخابات شوند.

— ایشان هم با وجدان آسوده و خیال راحت «تقلبات» را مثل انتخابات ۸۸

تماشا می فرمایند!

حکم ظاهری!

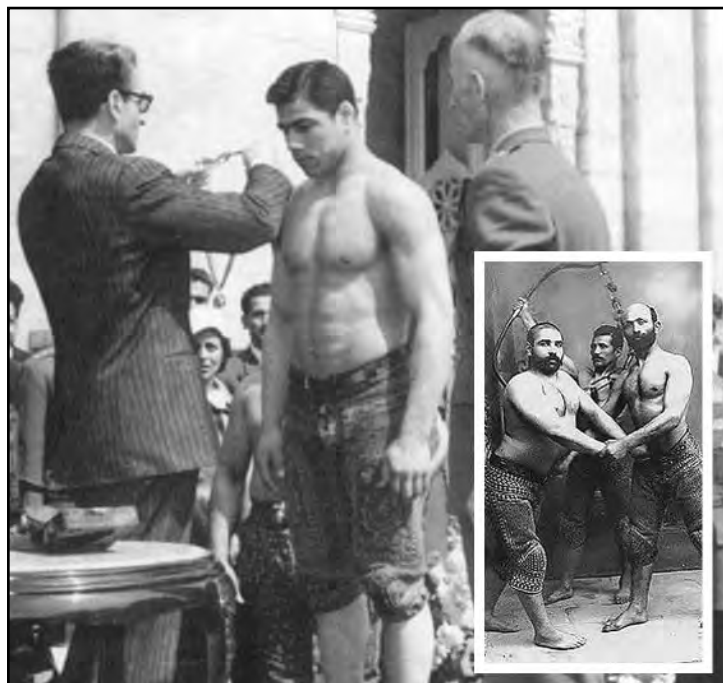
رییس دادگاه انقلاب اسلامی سمنان گفت: «زهره نیک آیین» شهروند بهایی به اتمام راه اندازی کلاس اخلاق برای کودکان، تدریس علوم و فنون، دریافت پیام های بیت العدل بهاییان به هفت سال زندان محکوم شد.

— این که حکم ظاهریشان است. مجازات های بیشتر اسلامی در زندان ترتیب داده می شود!

تبعید زندان به زندان

رییس زندان سنندج گفت: تمام زندانیان مذهبی اهل تسنن از زندان مرکزی سنندج به زندان گوهر دشت کرج تبعید شدند.

— آنجا اگر سرشان را زیر آب کنند اهل سنت کردستان دیرتر خبر می شوند و یا هرگز نمی شوند!



فاتحه خوانی ورزشی باستانی و زور خانه!

«بی لیاقت علی خان» های حکومت اسلامی نه تنها آثار باستانی و عتیقه های ملی را به او باش و سارقان سپردند که از موزه های اروپا سر در آورده است... آدمک های پوشالی و عقده ای که افتخارات ملی ما را به آب بستند. تاحرم های قلابی «امام و امامزاده ی» ها را با زرق و برق خررنگ کن، پررونق نگهدارند و... حتی در موردی مانند «ورزش زورخانه ای» و «کشتی پهلوانی» — که باسلام و صلوات و با آداب مذهبی و دعا و ثنای حکومتی و فحاشی به خدمتگزاران قدیمی، ادعای کردند که ورزش باستانی به نوعی با مسجد و منبر وصل است و از «زورخانه» به عنوان «گود مقدس» نام می بردند ولی در این مورد نیز ضمن تخطئه زورخانه داران گذشته و زحمات آنان که سال های سال آن را در ایران زنده نگهداشته بودند — خفت و خواری و حقارت را به «ورزش پهلوانی» ما تحمیل کرده و آبروی «بازوبند پهلوانی» را هم که مختص پهلوانان نامدار ایران بود برده اند و به بهانه «جهانی کردن ورزش زورخانه ای» به منظور (بهره برداری سیاسی و مذهبی و صدور انقلاب) آن را به یک غیر ایرانی واگذار کرده اند و همراه با آن حلوای ورزش پهلوانی را خورده اند و فاتحه آن را هم خوانده اند. هم چنین در جریان برگزاری خیمه شب بازی نمایشی — مراسمی را که در گذشته و نظام پیشین سالیان سال با شکوه و قداست خاصی با نام «پوریای ولی» برگزار می شد و نام های نامداری چون پهلوان یزدی ها و پهلوان خراسانی ها و... پشتوانه آن بود و دلاورانی چون سخدری، طوسی، حریری، زندی، تختی، سوخته سرایی و... این بازوبند بر بازوی توانایشان بسته شده بودند. آلوده به هرزه درایی، فحاشی، زد و خورد، لات بازی و او باشگری کردند. ... و به قول یکی از این پهلوانان (سوخته سرایی) از ورزش پهلوانی زورخانه ای را به روزی انداخته اند که پهلوان ایرانی نتواند طوری آمادگی و توانایی داشته باشد که «نفر اول» باشد و «بازوبند پهلوانی» بر بازوی یک غیر ایرانی بسته شود! به قول مولانا:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست / شرح آن یاری که او را یار نیست /
شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذر تا وقت دگر /



جهان برای دیکتاتورها طناب دار می بافتد!

«کیم جونگ ایل» با عنوان ساختگی همه دیکتاتورها «رهبر مردم کره شمالی» مرد. او آخرین، که نه! یکی از دیکتاتورهای نوظهور دهه های اخیر بود که به قدرت رسید، حاکمیت و رهبری او سرآغاز مصیبت و بدبختی، گرسنگی، مرگ و میر نزدیک به یک میلیون انسان بود که در مقابل «عظمت پوشالی بمب اتمی» را به نام یک «کیم ایل» دیگر به ثبت رساند.

«پدر بزرگ» این «کیم جونگ اون» فعلی و پدر این تازه مرحوم شده «کیم جونگ ایل» وقتی قدرت را در دست گرفت همچنان پاتوی پوتین پوشیده «استالینیسیم» کرد و بذرو حشت پاشید و بزرگ نمایی کرد.

موجود پوچ و خردی بود که همواره با مجسمه های غول پیکر در شکل و شمایل پهلوان پنبه های سیاسی عرض اندام می کرد و مردم را در عین گرسنگی و احتیاج، به پابوسی و تملق و دعا و ثنا در مورد خویشتن و امید داشت. مرده ریگ او به صورت طرح تولید بمب اتم و موشک دور برد به پسر تازه درگذشته اش «کیم ایل جونگ ایل» رسید که بدون عبرت از فروپاشی شوروی سابق و ریزش خفت باردیوار برلین - سعی می کرد که این استبداد سیاه و مومیایی را زنده و انمود کند و در دنیا عرض اندام نماید. بدبختانه سهمی از وحشت و دهشت آن هم نیز نصیب ملت ایران شد به صورت فروش ساخت و ساز بمب اتم و موشک های دور برد با غارت درآمد نفتی ایران به جیب گشاد «کیم جونگ ایل» مرحوم می رفت. برای تأمین مخارج سنگین این سلطان سرخ عشرت طلب و مفتخواره و شکمبازه و تنوع طلب کره شمالی!

ساختار به اصطلاح کمونیستی دیکتاتوری کره شمالی بافتی از دیکتاتوری وحشتناک حکومت استالینی در شوروی سابق و مرده ریگی از محبوبیت عوام فریبانه «مائوتسه تونگ» رهبر چین بود و اعتبار کاذبی از قدرت نمایی در مقابل «بهار آزادی» در اروپای شرقی که با هیبت «بمب اتم» یدک می کشید. پایه های اساسی حکومت «کیم ایل سونگ» بود و طی چند دهه و سپس از سال ۱۹۹۴ در پی مرگ او دستمایه قدرت پسرش «کیم جونگ ایل» تا سال ۲۰۱۱ میلادی شد. ولی مشکل بتوان چنان چار چوب پوشیده ای که هنوز نقشی از مومیایی رنگ و رو رفته استالین و مانو در آن دیده می شود، در نسل سوم از کیم ایل چونگ سونگ ها! در کره شمالی حفظ کرد.

سواى حال و هوای جهان امروز که برای دیکتاتور ها طناب دار می بافت و بختی برای ادامه جانشینی طولانی دیکتاتور مرده کره شمالی نمی گذارد، این کشور نیمی از سرزمین وسیعی است که اکنون در قسمت کره جنوبی، جهان به نوع متفاوت و امروزی است جهانی از جنس کار و تلاش، صلح و دوستی و پیشرفت و آرامش، دموکراسی و آزادی که دیوار آهنین دودیکتاتور سابق از طایفه «ایل سونگ ها» مانع از یگانگی آنها می شد و این که مردم کره شمالی هم از موهبت نسیم آزادی می توانند بهره مند شوند. همان نسیمی که سال ۱۳۸۸ میدان آزادی ایران را عطر آگین ساخت و به «نسیم عربی» با طعم آزادی در سرزمین های منطقه خاورمیانه وزیدن گرفت. و بلاشک پیش از آن که به توفانی مبدل گردد، کره شمالی و سایر سرزمین های دیگری (از جمله ایران را) در بر خواهد گرفت.

این فاتحه خوانی برای دیکتاتوری فسیل شده ای مانند بشار اسد نیست که حکومت دیکتاتوری ولایت فقیه را نگران ساخته است بلکه فروپاشی غول تو خالی کره شمالی «کیم جونگ ایل» نیز مطمئناً پشت سیدعلی خامنه ای دیکتاتوری نفرین شده حکومت اسلامی را هم، لرزاند است.

«سر خود» عمل کنیم.

خارج از محدوده؟!

فرصت رفراندوم

● بهتر است که شاهزاده رضا پهلوی از این فرصت استفاده کند و تقاضای اخیرش را به رفراندوم بگذارد.

— خیال رأی گیری برای خودشان ندارند و پیشنهادی برای طرح مجازات یک جنایتکار در یک مجمع جهانی است.

کوابستنی؟

● چقدر این نویسندگان شما می نویسند «ایران آبستن حوادث تازه است» ولی می بینیم حتی آبستن هم نیست!

— یک بار بابت «اصلاحات» بچه را انداخت و یک بار هم «سقط جنین سبز» کرد!

باید و نباید نداریم!

● اصطلاح «شهشیش» شاعرمان دکتر خویی همان «شاه و شیخ» متفکین سابق خمینی و مخالفان شاه است. بهتر است که شاعر ما از این «اصطلاح» استفاده نکند.

— بابت یک «عقیده» نظرتان چاپ شد نه بابت (باید) و (نباید)!

کیف کردیم!

● های حظ بردیم و «کیف» کردیم بابت مطلب و صفحات ۲۰ و ۲۱ هفته گذشته.

— امیدواریم «آگاهی جنسی اتان» معیوب نشده باشد!



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای

فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

سخن دوست:

درز گرفتن!

«نگذارید مطالب در فردوسی به درازا بکشد. به خصوص در مورد یک مسئله بخصوص و در جایی آن را «درز» بگیرد».

● گاهی «درز گرفتن» موجب می شود که همه «کوک» های مطلب از هم در برود!

کار سخت سخت!

«صفحه و نیم صفحه ای را به بررسی کتاب های آموزنده و خواندنی و پرمحتوا اختصاص دهید».

● همین «مختصری» را که می فرمایید، یک آدم اهل مطالعه و اهل قلم می خواهد که چنین آدمی در این دیار حکم کیمیاست!

تا کجای نسیم؟

«نسیم آزادی» شما (با توجه عکس صفحه سوم شماره گذشته) از ناحیه «پستان و ناف» هم می گذرد؟

— حضرتعالی تا هر کجا که دلتان می خواهد می توانید دنبال «نسیم» بروید؟!

باز هم زیادتز

«عریضه «سردبیر» باز هم جای بیشتری دارد صفحاتش را زیادتز کنید».

● می گویند در دبزی بازه حیای گربه کجا رفته؟!

گپ و گفت:

۱- «خدا یا خدایا تا انقلاب مهدی عباس آقا را نگهدار، البته غسل خانم را هم همینطور».

— خواننده گرامی «سیروس خان انور» نمی دانیم اگر همین فردا «انقلاب مهدی» به وقوع بپیوندد، دعا خیر کرده اید و با عمر دراز یا نفرین و عمر کوتاه؟!

xxx

۲- «حالا که شرح زندگی «مردان تاریخی» چند شماره ای شده است با ذوقی که در دکتر انقطاع سراغ داریم، آن را به صورت داستانی (پاورقی)

نگاه طنز هادی خرسندی



● بریده ای از یک منظومه بلند سال های پیش از هادی خرسندی طنز نویس بزرگ معاصر که امروز این چند بیت آن بیشتر وصف حال همین زمان ماست.

نیستان سوخته!

سوختند آنها نیستان مرا

زیر و رو کردند ایران مرا

کاش می ماندم در آن محنت سرا

تا بسوزانند در آتش مرا

تا بسوزانندم و خاکسترم

در هم آمیزد به خاک کشورم

دیدي آخر هر چه رستم پنبه شد

جمعه هایم ناگهان یکشنبه شد

بگذر از نی، من حکایت می کنم

وز جدایی ها شکایت می کنم

نی کجا این نکته ها آموخته

نی کجا داند نیستان سوخته

نی کجا از فتنه های غرب و شرق

داغ بر دل دارد و تیشه به فرق

بشنو از من، بهترین راوی منم

راست خواهی، هم نی و هم نی زنم

پدر سوخته ها کارشان را خوب انجام می دهند!

هنرش وسواس داشت و به آن عشق می ورزید و می گفت: خواندن برای من نوعی نیایش کردن است. در هر حال صدای مهندس عاشورپور هم برای ما خاطره آفرین است. همچنان بسیاری از خواننده های دیگر: هر سر شاخ درین باغ هوایی دارد / هر گلی، رنگی و هر مرغی، نوایی دارد/.

مبلغ قابل توجهی بود. بعد از انقلاب عاشورپور مدیرعامل کشت و صنعت دشت مغان شد. اما آخوند همه کاره آنجا گفته بود که «چرا یک گیلک باید در یک سازمان در آذربایجان رئیس باشد؟» و او را تعویض کردند. چند باری که من او را در رادیو دیده بودم صمیمی و متواضع بود و در

اقامت در مشهد در آن سال به واسطه سردی بسیار هوا، حدود ۳۰ هزار گوسفند در جنوب خراسان در معرض تلف شدن قرار داشت. گزارش آن را به شاه داده بودند و او از پیرنیا خواست که راه چاره ای پیدا کند و استاندار خراسان این مأموریت را به مهندس عاشورپور داد و او توانست آن همه گوسفند را از مرگ حتمی نجات دهد.

وقتی پیرنیا گزارش این اقدام را در تهران به شاه می داد، شاه از او پرسید: چه کسی این کار را انجام داد؟ باقر پیرنیا گفت: مهندس عاشورپور که دستگاه اداری به عنوان توده ای سابق دست از سر او بر نمی دارد؟! شاه روبه اسدالله علم کرد و گفت: می بینی این پدر سوخته ها را هر کجا می گذاریم کارشان را خوب انجام می دهند!

بعد از آن عاشورپور با کمک استانداری خراسان یک شرکت بزرگ دامپروری تشکیل داد و به خاطر این که او زیر بار اداره این دامپروری، نمی رفت برای نگهداشتن اش «۲۵ هزار تومان» برای عاشورپور حقوق تعیین کردند. این پول در سال ۱۳۵۳

توده شده بود ولی تا مدت ها هم که خبر و اثری از این حزب نبود، او هم پیدایش نبود و گویا در اروپا بود که بالاخره دلی به دریا زد و به ایران برگشت و چنانچه فکرش را کرده بود به زندان محکوم شد و پس از آزادی هم به واسطه همین «محکومیت» در استخدام دولتی مشکل داشت. با این که سال ها پس از انحلال و فعالیت غیرعلنی حزب توده بسیاری توابع حزب توده پس از نوشتن «توبه نامه کذابی» اغلب به کار و بار خصوصی و دولتی روی آورده و همه آنها از افراد موفق جامعه بودند و تعدادی از آنان حتی از ثروتمندان معروف شدند ولی «عاشورپور» که مهندس کشاورزی بود همچنان سُفیل و سرگردان ماند اما وقتی «باقر پیرنیا» استاندار خراسان و نایب التولیه آستانه قدس رضوی شد، بدون توجه به اخطارهای ساواک و دستگاه های دیگر، مهندس عاشورپور را با خود به مشهد برد. چند سال پیش یکی از روزنامه های تهران به عنوان سالمرگ عاشورپور، صفحاتی را به او اختصاص داد از جمله درباره وی نوشته بود که: هنگام

مدت ها یکی از بر و بچه های باصفای رشت و دوست دیرینه این بنده، بفرمای پر اصراری داشت تا شبی گپی با هم بزنیم تا بالاخره چندی پیش در منزل این دوست و هموطن گیلانی - علاوه بر غذای خوشمزه و اختصاصی این خطه سرسبز و پیشرو و پیشرفته وطن ما (به واسطه آن که از سالیان دور، ایستگاه اول حرکت و بازگشت اروپا و هم چنین حضور مسافران اروپایی در ایران بود) با ترانه های ناصر مسعودی و مهندس عاشورپور از ما پذیرایی شنوایی هم کردند.

ترانه های ناصر مسعودی را بابت سال های مسئولیت سردبیری «برنامه صبح جمعه» رادیو برایم خاطره انگیز بود و هم چنین صدای «مهندس عاشورپور» - که از اولین صداهای خواننده های گیلکی بود که از رادیو صدای ایران پخش شد. دیدم که زنده یاد دکتر علی بهزادی - مدیر مجله سپید و سیاه هم در کتاب «شبه خاطرات» خود یادای از او آورده است.

«عاشورپور» در جوانی مثل بسیاری از جوانان تحصیلکرده عضو حزب



حشرات الارض مذهبی!

● امیدواریم نسل فردا هم چنین پدر و مادرهای فردا، از شر اینگونه عمامه داران، بخصوص به عنوان تدریس اباطیل فقهی و مزخرفات شرعیات و تبلیغ لاطائلات امام راحل و رهبر حاضر بر حذر باشند که این روزها مدارس ایران مملو از این حشرات الارض است که هم زیانشان ناآب است و هم نگاهشان مملو از گناه و هم دستشان دراز؟!!

تسلیت

درگذشت، حسن میرهاشم را به خانواده محترم آن زنده یاد به ویژه دوست عزیزم هوشنگ میرهاشم و خانم پری اباصلتی صمیمانه تسلیت می گویم.

عباس پهلوان



خواهر نازی! کی خدمت برسیم...؟!!

● عرض ارادت و مراتب دستبوسی (که چه عرض کنیم؟!!) سردار پاسدار احمد رضا رادان قائم فرمانده نیروی انتظامی تهران است به خانم نازی افشار ستاره جذاب سینما...! (عینهو سوسماری که می خواهد کبوتری را ببلعد)! البته این «سردار» نظیر آخوندها فقط در مقابل «جنسی» که بتواند قند توی دلشان آب کند (مذکر کم سن و سال باشد و یا مونث، دوشیزه و زن جا افتاده) اخلاق خوش و لبی پر لبخند دارند و گر نه سردار «احمد رضا رادان» پرونده سیاهی از جنایت و قساوت در پهنه تهران بزرگ دارد!



**تجلیل و اهدای جوایز از مبارزان داخل کشور، زندانیان سیاسی که
استوار مانده اند حق آنهاست که قدر بینند و بر صدر بشینند!**

ولی... انصاف نیست که ما را از قلم بیندازید!

**قلمزن ها، برنامه نویسان، روزنامه نگاران، رسانه ها و سایر مبارزانی که بیش از ۳۰ سال است
در غربت از بیم فرستاده های حکومت در بیم هراس و در صف اول مرگ و زندگی قرار دارند!**

ظلم و استبداد در ایران به هیچ وجه محکوم
نشد، چه برسد که از آنها تجلیل شود و جایزه ای
هم به آنها تعلق گیرد!

حتی آن عده از مبارزان سیاسی مخالف رژیم که
در کشورهای اروپایی هم که «ترور» شدند نیز از این
حمایت مجامع جهانی و سازمان های بین المللی
برخوردار نشدند. از سیاستمدارترین آنها دکتر
شاپور بختیار، آزادیخواهانی چون دکتر برومند،
شرفکندی، دکتر الهی، رضا مظلومان تا هنرمند
برجسته ای مانند فریدون فرخزاد که تعداد آنها به
بیش از ۱۶۳ نفر می رسد.

در همین حال، کم نبوده اند مبارزانی که با قلم یا از
طریق قلمزنی و انتشار روزنامه ها و مجلات، برنامه
های رادیویی و تلویزیونی در همه این سال ها،
هیچگاه سنگر مبارزه را ترک نکرده اند و به صورت

نمایشنامه نویس در هر حال معترضی و گیریم
کمونیست (سعید سلطانپور) که از پای سفره
عقد در همان سال اول انقلاب در میدان تیر،
سینه اش آماج شلیک پاسداران شد.

در آن سال های بهت و حیرت و تحسین انقلاب
«گاندی دوم» هیچ گونه صدای معترضی در
داخل ایران، از سوی سازمان های جهانی حقوق
بشر، صلح و آزادی، مجامع سازمان های بین
المللی درباره روزنامه نگاران و نویسندگان، در
دانشگاه هایی که حوزه های اندیشه و اعتراض به
حقوق انسانی، مورد حمایت قرار نگرفت و اعدام
های رژیم از علی اصغر ایرانی ها تا قتل سعید
سیرجانی ها و سپس پوپنده ها و مختاری ها و
زال زاده ها (حتی داریوش فروهر و همسرش) و
... صدها نفر دیگر به عنوان اعتراض به حاکمیت

هنرمندانی که در همین جور جوامع جهانی مورد
تجلیل قرار گرفته اند و لااقل همه آنها به نحو و
نوعی قدر دیده بر صدر نشانده شده اند پاری
مواقع نیز از جوایز جنسی و مالی علنی و پنهان
خارجی هابر خوردار بوده اند که سپاس مانثار همه
آنها.

صد البته چنین بختی در سال های اول «انقلاب» -
که انگار جهانیان انقلاب الله هم - در جهان
در نشئه دود و دم انقلاب کبیر فرانسه، و خوش
خوشان انقلاب بلشویکی روسیه قرار گرفته
بودند - نصیب انسان های فرزانه ای نشد که در
بحبوحه خطبه های «شقشقیه حضرت امام» -
پس از غلبه بر ایران - جلوی جوخه های اعدام
قرار گرفتند. مانند شخصیت انسانی و موجهی
چون دکتر عاملی تهرانی وزیر اطلاعات و یا

در سی و سه سالی که از حکومت
انقلابی/اسلامی/ شورشی/ توطئه ای/ آیت الله
روح الله خمینی می گذرد بعضی از مبارزان،
نویسندگان، روزنامه نگاران و معدود کسانی که
صدا به اعتراض علیه پایمال کردن حقوق بشر و
آزادی های اساسی علیه دیکتاتوری حاکم در
ایران، بلند کرده اند - به فراخور شائسی که نصیب
شان شده و یا به قول معروف بلیط بخت آزمایی و
«لاتاری» آنها برده است - از جوایز جورا جور بابت
صلح! دفاع از آزادی ها، حمایت از حقوق بشر،
پشتیبانی از زندانیان سیاسی، اعتراض به اعدام
های بی وقفه و... از سوی مجامع جهانی مستقل
و یا وابسته به ارگان های دولت های غربی و یا
سازمان های ملی خارج از کشور برخوردار شده اند
و در زمینه سینما، تئاتر، موزیک نیز کم نبوده اند

دل نبود قناری بود!



علیرضا میبدی

برنامه های رادیویی و تلویزیونی و یا روزنامه و نشریات هفتگی و ماهنامه هادر همه حال افشاگر حکومت فاسد و ظالم و مستبد جمهوری اسلامی در جهان بوده و بارها و بارها جانیشان در معرض خطر آدمکش های رژیم قرار گرفته است و یا شبانه روز در مظان فحش و ناسزا و تهدید و اتهام عوامل حکومت اسلامی بوده اند و با تمام امکان و تاحد بر باد رفتن عمر و خانمان خود مقاومت کرده و در عین حال، خود موجد و موجب تشکل های متعدد و هسته های مبارزه سازمان های سیاسی علیه حکومت تهران و یا گروه های حمایت و آزادی، حقوق زنان، کارگران و زندانیان سیاسی بوده اند و در سخت ترین شرایط زندگی در بیم و هراس به سر برده اند ولی با همه این ها، از مجامع جهانی و سازمان های بین المللی و تشکل های حمایت از آزادی های اساسی مردم ایران در دانشگاه ها و شهرهای مختلف اروپا و آمریکا هیچگاه ندایی که مشوق آنها و یادآور خدمات مبارزات انسانی و ملی آنها باشد، ندایی نرسیده بلکه با این گروه به نوعی که یعنی «مدعی حکومت اسلامی ایران» هستند! و یا این که «خود می خواهند در ایران قدرت را به دست بگیرند»! روبرو و حتی برخورد ناجوری با آنها شده و مورد بی اعتنائی قرار گرفته و کسانی را - یعنی به لجاجت و دهن کجی با رژیم تهران - روسرگذاشته و حلوا حلوا کرده اند!

ما رسانه ها، قلمزن رسانه ها، گوینده ها و برنامه ساز رسانه ها، افراد مستقل سیاسی و فرهنگی که در نشریات مستقل - که جانثارانه در راه آزادی ایران گام برمیدارند - طمع در دادن جوایز به این افراد مختلف ندارند که بعضی از آنها، با حکومت - در دوران تباهی غلبه انقلاب و شورش ۵۷ خود از «عوامل حکومت» و حتی «ذینفع در همکاری با رژیم» بوده اند و بعدها به عللی - هر چند آزادیخواهانه و موجه از حکومت بریده اند - و هم چنین چشمداشتی نیز به «تجلیل» و «بزرگداشت» آنها و هندوانه زیر بغل گرفتن و باد به غبغب انداختن هایشان ندارند ولی به هیچ وجه «طبقه بندی» های این مجامع، سازمان های بین المللی خارج از کشور و سایر بنگاه هایی را نمی پذیرند که مرتب در رشته های مختلف «مبارزان نستوه» تا از راه رسیده ای را معرفی می کنند و «افراد زندانی کشیده»، امتیاز روزنامه و نشریه تعطیل و توقیف شده در ایران را (تجلیل و جایزه به کامشان باد) که «فقط و فقط» آنان را مبارزان راستین و فعالان این راه می شناسند.

انصاف این که ما هم رقم کوچکی نیستیم و در مبارزه آزادیخواهانه سوابقان به دهسال و بیست سال و سی سال نیست و حتی پرکاهی نیز از «موهبت انقلاب» نصیبی نبرده ایم که چنین چوب آن را خورده ایم و زهر آن را چشیده ایم.

دلیمان هم کم نلرزیده، خاطره امان کم آشفته نبوده و از بیم «فرستاده های استبداد» تهران کم رنج نکشیده ایم و اگر در غربت دور از دسترس حاکمان ایران و شکنجه گران سیاهچال حکومتیم ولی همچنان در صف اول مبارزه، مرگ و زندگی قرار داریم. «پندار»

من به عشق عادت کرده ام

من با عشق زیسته ام

با عشق قد کشیده ام

و با عشق از پل جوانی گذشته ام

پدري داشتم که عاشق بود

پدري داشتم که از شانه هایش،

آفتاب سر می کشید

پدري داشتم

که معنای خدا را می دانست

... و یادش به خیر با شبنم صبح

صورت های خواب گرفته ی ما را،

می شست.

من به عشق عادت کرده ام

در خانه ای زیستم که،

شیروانی اش آواز عشق داشت...

از ناودانش عشق چکه می کرد...

بامش شبکلاهی از ماه،

بر سر می گذاشت

در خانه ای زیستم

که شمعی از ستاره،

بر سر می کشید و می خفت

در خانه ای می زیستم که،

قمری داشت

زنبق داشت

نارنج داشت

بید داشت...

و این که ما، در سینه

زیر آستر جلیقه داشتیم

دل نبود، قناری بود.

فرزانه روسستانی
نویسنده و مبارز سیاسی

پاسخ اعتراض صلح‌آمیز
هدف‌گیری سر معترضان است؟!



وقتی از انسان بودن خود شرم کردم!

درمان‌های پرهزینه بی‌ثمر کرد و وقتی هیچ‌کس سراغی از او نگرفت برای ادامه درمان از ایران خارج شد. خودش می‌گوید اگر گذشته شده بودم از رنج و تنهایی و غربت خلاص می‌شدم. زندگی‌ام فنا شد سلامتی‌ام از دست رفت. کسی در این دو سال سراغی از من نگرفت و از من نپرسید چه مصیبت‌هایی بر سرم آمده است.

در کجای عدالت، کدام شرح وظایف نیروی انتظامی آمده است که در جریان اعتراض صلح‌آمیزی بر سر قلب در یک انتخابات، معترضان از ناحیه سر با گلوله جنگی هدف قرار گیرند، یا جوانان مردم را از روی پل به پایین پرتاب کنند، یا آنچنان که با امیر ارشد تاجمیر کردند از روی سر تظاهرکنندگان با ماشین عبور کنند؟

مستقیم در خیابان خارک ترکاندند و سرنفردوم‌راهم‌ابتدای خیابان کالج زدند. وقتی صورت بغل دستی محمد یگانه با گلوله متلاشی شد و او با وحشت به عقب نگاه کرد همان مامور یگان ویژه سر او را هم هدف قرار داد و برای همیشه به زندگی معمولی محمد یگانه پایان داد. ظاهراً یک نفر از یگان ویژه در روز «عاشورا» با هدف قرار دادن سر مردم تمرین تیراندازی می‌کرده است.

این شهروند ایرانی فراموش شده پس از یک ماه بیهوشی و چندین عمل جراحی با واگذاری وثیقه و ضمانت یکی از اقوام، از زندان بیرون انداخته می‌شود، یعنی بدن بیمه فلجش را روی صندلی چرخدار تحویل پلیس امنیت ملی می‌دهند. او شغل و کار و کسب‌اش را از دست داد، هر چه داشت فروخت و خرج

«وقتی خبرستم‌هایی را خواندم که بر شهروند فراموش شده و زجر کشیده ایرانی محمد (فرهاد) یگانه تبریزی رفته، از ایرانی بودن خود، که هیچ! از انسان بودن خود شرم کردم. شهروندی که پس از ۲ سال برای اولین بار از بلای‌هایی که بر او رفته سخن گفته است.

«محمد یگانه تبریزی» در تظاهرات عاشورای ۸۸ با تفنگ ساچمه‌ای یگان ویژه پلیس هدف قرار گرفت و از عکس او میتوان فهمید طرف راست سر و گردن او پراز گلوله‌های ریز شده و نیمه فلج است. سیمای او بر تخت بیمارستان مرد میانسالی را نشان نمی‌دهد، ولی موهایش از آنچه در این دو سال بر او رفته یک دست سفید سفید است. به گفته او، از آن سه نفری که آن روز برای تظاهرات بیرون رفتند سر یکی را با گلوله



بیژن صف‌سری
روزنامه نگار و چهره سیاسی



شلیک به واقعیت چرا؟!

دادخواهی رضا پهلوی از رهبر جمهوری اسلامی دادخواستی نیز علیه نسل انقلابی است که از قیام خود پشیمان هستند!

آن دسته از نسل انقلاب ۵۷ که امروز با فاصله گرفتن از افکار انقلابی آن روز خود، هریک پس از رانده شدن از چرخه قدرت، در تلاشی بیهوده کماکان سعی به اصلاح نظام ورهبری دارند. گروهی از ولایت‌مداران و عمله ظلم نیز با تمسخر و بد بینی با شلیک به حقیقتی - که این بار از زبان و قلم فرزندان شاه مخلوعی که او را «جلاد» و «بیزید» زمانه می‌خواندند، قصد انکار واقعیت نظام ولایتی خود ساخته را دارند غافل که در بند بند پیش نویس دادنامه شاکی رهبری، واقعیتی به رخ کشیده می‌شود که با مصادیق موجود در زندان ها و گورستان ها انکارناپذیر است. وقتی رضا پهلوی از واقعیت انکارناپذیر اختیارات بی حد و مرز ولی فقیه چنین

«این روزها خبر شکایت فرزند شاه سابق از رهبری نظام جمهوری اسلامی، نه تنها، نقل همه محافل سیاسی داخل و خارج از کشور است بلکه مردم کوچه و بازار هم از آن می‌گویند؛ خاصه آنان که موی در آسیاب عمر سپید کردند و باور به نقش آفرینی دست تقدیر در چرخش روزگار دارند. گویی دادخواهی رضا پهلوی ضمن آنکه به ظاهر اولین شکایت از شخص اول نظام جمهوری اسلامی است، دادخواستی نیز علیه همه کسانی است که امروز به نسل انقلاب مشهورند، نسل انقلابی که از سر تحقق نیافتن آرمان های انقلاب، از قیام خود پشیمان بوده و در برابر پرسش های نسل امروز، بی پاسخ مانده است.

تن به پذیرش استبداد حکومت ولایت مطلقه فقیه می‌دهند که نه تنها بر خود که استبداد دینی را بر جان و مال و ناموس نسل پس از خویش هم تحمیل نمودند و عجب‌ا که امروز از سرچنین انتخابی، همگان احساس غبن میکنند.»

آن که درک صحیح از مفهوم ولایت فقیه داشته باشند آن را روشی مطلوب در اداره زمام امور آب و خاک خود دانستند و بر پایه چنین باوری بود که با چشمان سحر شده از ریای زاهدان بی عمل، در پی عکس رخ یاردر آسمان می‌گشتند و چنان بی تعمق و جستجو،

می‌گویند که «در نظام جمهوری اسلامی، حکم حکومتی رهبر، فراتر از قانون اساسی و رای مردم است و برای تمام ارکان حکومت «فصل الخطاب» است»، در واقع قصد آن دارد تا تلنگری بر یاد و خاطره ی نسل انقلاب ۵۷ زده که از روشنفکر تا مردم کوچه و بازارش، بی



سماجت هسته‌ای؟!؟

مردم ایران از ماجراجویی هسته‌ای حکومت، حمایت نمی‌کنند!

توجهات داخلی و خارجی قرار داده‌است. از یک سو رسانه‌های داخل کشور فضای موجود را جنگی توصیف کرده و در میان سطورشان، نشانه‌های جدی از نگرانی و اختلاف نظر در رده‌های مختلف حکومتی به چشم می‌خورد. از سوی دیگر مدتی است فشارهای غرب در یک چرخش نامحسوس شخص رهبر را نشانه گرفته‌است.

اکنون برای افکار عمومی دنیا روشن است که تصمیم‌گیرنده اصلی در سیاست خارجی رهبر است.

بنابراین اگر قرار است فشارهای بین‌المللی باعث تغییر رفتار جمهوری اسلامی بشوند، باید ابتدا باعث تغییر رفتار رهبر بشوند.

نمی‌دانند. پیام این گروه به حاکمیت در بیانیه مخالفت فعال با جنگ با انعکاس قابل ملاحظه‌ای در رسانه‌های دنیا روبرو شد و نشان داد ادعای رهبر مبنی بر پشتیبانی ملت از سیاست هسته‌ای وی واقعیت ندارد. طبیعتاً چنین پیامی رهبر را آشفته می‌کند.

به نظر می‌آید اراده‌ای سیاسی - بدون شکل اما گسترده - در داخل و خارج از ایران وجود دارد که بخصوص در سال‌های اخیر تلاش کرده تا نقطه فشار را از رهبر برداشته، و آن را به کانون‌های دیگری منتقل کند.

لیکن ورود مستقیم خود وی در جزئیات تصمیم‌گیری‌ها او را بیش از پیش در مرکز

«رهبر جمهوری اسلامی بیش از هر زمان دیگری در معرض فشار برای عقب‌نشینی از سماجت هسته‌ای و سیاست تنش زای خود می‌باشد.

در این میان برخی - به خصوص در خارج کشور - از سر صفای دل با رهبر هم‌آواز شده‌اند. در این روزهای بحرانی که هر روز خبری نگران‌کننده در مورد ایران می‌شنویم، این عزیزان یاد «بی‌عدالتی‌های جهان» افتاده‌اند و قصه «فلسطین و اسرائیل و امپریالیسم و استاندارد دوگانه» را چند باره گوشزد می‌کنند.

حقیقت این است که بخش بزرگی از مردم ایران از ماجراجویی‌های هسته‌ای حکومت حمایت نمی‌کنند و آن را یک طرح ملی

مرتضی کاظمیان - تحلیل‌گر مسایل سیاسی



دگرگونی در تصمیم‌گیری و گسترش «جنبش سبز»!

اجماع بی‌سابقه‌ای از نیروهای سیاسی در خصوص عدم شرکت در انتخابات شکل گرفته است!

به تحریم‌ها و فشارهای خارجی، یا امید داشتن به سر عقل آمدن اقتدارگرایان، نه واقع بینانه است و نه ملی.

به نظر می‌رسد سبزه‌ها باید در هفته‌های باقی مانده تا هنگام برگزاری انتخابات، به فکر راه‌های گسترش و تعمیق جنبش اعتراضی سبز (به‌ویژه به کمک شبکه‌های اجتماعی حقیقی و مجازی) باشند. در روزهایی که اجماع حداکثری و بی‌سابقه‌ای از نیروهای سیاسی در خصوص عدم شرکت در انتخابات شکل گرفته، یاران و همراهان جنبش سبز باید بیش از پیش به فکر تداوم «راه سبز امید» باشند که مسیرش آکنده شده از خون پاک بی‌گناهان سبز پوش، اشک چشم مادران و فرزندان و خویشتان سبزاندیشان، و صدای دستبندها و پابندهای اسیران سبز است.

نبود، و به یک حضور عظیم مردمی نیاز داشت، که چنین هم شد؛ و در شرایطی که محمدرضا مهدوی کنی، رییس مجلس خبرگان رهبری، در مورد حضور اصلاح طلبان (سبزه‌ها) در انتخابات آتی، از قول آیت الله خامنه‌ای نقل می‌کند: «اگر آمدند و اقرار به اشتباه کردند، مسئله‌ای نیست؛ ولی نه اینکه بگویند ما می‌خواهیم بباییم در انتخابات و از نان پخته شده استفاده کنیم. ببینند و بگویند ما در برهه‌ای اشتباه کردیم و حالا هم فهمیده‌ایم و دیگر نمی‌خواهیم آن اشتباهات را تکرار کنیم»، تغییر معنادار اوضاع و دگرگونی غریب در نحوه‌ی مواجهه حاکمیت با سبزه‌ها، واقع بینانه به نظر نمی‌رسد.

این‌گونه، «اصل»، نگاه به «خود» و «جنبش سبز» است. به کنار نشستن و دلخوش کردن

«کنش سیاسی حکم می‌کند که «واقع‌بینی» (و نه «واقع‌گرایی»)) پیشه کنیم. هرچند در دل آرزو می‌کنیم که «تمامیت‌خواهان» مسلط در ساخت قدرت جمهوری اسلامی، به سر عقل آیند؛ اما به نظر می‌رسد «اتاق فکر»های اقتدارگرایان، در مواجهه با رهبران جنبش سبز، «بازی» دیگری طراحی کرده‌اند. بی‌توجهی به پروژه‌های «تمامیت‌خواهان»، ساده انگارانه است.

در روزهایی که رهبر جمهوری اسلامی با وجود گذشت دو سال و نیم از (تقلب) کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، همچنان مرکز ثقل بحث‌هایش (مستقیم و غیرمستقیم)، «جنبش سبز» (یا به تعبیر او، «فتنه») است و از «بیماری» ای می‌گوید که «با اقدامات سیاسی و امنیتی قابل دفع شدن



منوچهر امیدوار
نویسنده
روزنامه‌نگار و سردبیر
مجله پیام نیویورک

همردیف

ژنرال‌های سیاسی!

بسیارند آدمک‌هایی که با پوشیدن اینفورم نظامی و چسباندن چند تکه حلبی بردوش و سینه خود، خیال می‌کنند که فرمانده نظامی شده‌اند!

«پادوهای میدان تره بار و چاله خرکشی و دلال‌های میدان امین السلطان که همه تخصصشان در خرید و فروش الاغ و قاطر است، یکشبه با چسباندن چند تکه حلبی بر سینه و شانه، خود را همردیف ژنرال رومل و ژنرال مارشال و مارشال مونتگمری و سرداران دیگر جهان می‌دانند، شاخ و شانه می‌کشند که اسرائیل و آمریکا را به زانو درمی‌آورند...؟»

آنها که تمام قلدری و زورگویی شان در کشتن بچه‌های معصوم چهارده پانزده ساله و ازاله بکارت از چند دختر نگون بخت است که مبادا پس از اعدام، به بهشت خیالی آنان بروند و با این رذالت‌ها و وحشیگری‌ها و کشتن و سر به نیست کردن زندانیان سیاسی و روزنامه نگاران احساس گردن کلفتی و قدرت می‌کنند، می‌پندارند جنگ «أُخْد» و «جَمَل» یا کندن در «خیبر» است.

و اگر اینگونه نیست به من بگوید کدام یک از این فرماندهان نظامی و حتی فرمانده قدر قدرت آنها حتی یک روز در یک جنگ شرکت کرده، یک کلاس درس سپاهگیری خوانده یا سواد داشته که یک کتاب نظامی و جنگی خوانده باشد؟!؟

بسیارند آدمک‌هایی که با پوشیدن اونیفورم نظامی و چسباندن چند تکه حلبی بر دوش و سینه خود و به دست گرفتن یک طپانچه یا شمشیر، خیال می‌کنند نظامی و جنگی و حتی فرمانده نظامی شده‌اند. «عیدی امین» و «صدام حسین» از این طایفه بودند و فراموش نمی‌کنم شیخ صادق خلخال را که هنر بزرگش کشتن گربه‌ها بود ولی عکس او را بالباس نظامی و سوار بر اسب از یاد نمی‌برم که به راستی مضحک بود. و حالا هم سردار پاسدار جعفری و سردار رادان و رئیس ستادکل و فرمانده کل بسیجی هادست‌کمی از صدام حسین ندارند با آن شمشیر معروفی که در دست گرفته بود و گاهی هم به جای شمشیر یک تفنگ بزرگ در دست می‌گرفت.



تغییر رژیم ایران

به نظر می رسد دولت های غربی پس از سی و دو سال کج دار و مریز با جمهوری اسلامی و شرط بندی روی اسب های بازنده ای مانند محمد خاتمی و میر حسین موسوی، به اصلاح ناپذیری رژیم ولایت فقیه پی برده و به این نتیجه منطقی رسیده اند که تا حکومت دیکتاتوری اسلامی در ایران حکومت می کند، نمی توان به توقف فعالیت های تهدید آمیز اتمی، دست کشیدن از حمایت گروه های تروریستی در منطقه و توطئه آفرینی در کشورهای خاورمیانه و نیز دست برداشتن از نقض خشونت بار حقوق بشر در داخل ایران امیدی داشت. از این رو ظاهر برنامه تغییر رژیم ایران در دستور کار قرار گرفته و تحریم هایی در زمینه اقتصادی و سیاسی به اجرا گذاشته شده که روز به روز گسترش می یابد و می تواند سرانجام حکومت اسلامی در ایران را به زانو درآورد.

همانگونه که در مقاله هفته گذشته اشاره شد تحریم های فزایش یابنده ای که در چند ماه اخیر برقرار شده، از آن رو می تواند تأثیر مضاعف و سرنوشت سازی به جای بگذارد که با انشقاق جناح های سیاسی در داخل و رویگردانی مردم از حکومت اسلامی و به طور خلاصه پوسیدگی از درون، همراه شده است. اما عامل دیگری که می تواند فروپاشی نظام ولایت فقیه را تسهیل و تسریع کند، انزوای سیاسی در عرصه بین المللی است که رژیم آیت الله ها به نحوی سابقه ای به آن دچار شده است که اهمیت آن به هیچ وجه کمتر از تحریم های اقتصادی نیست.

احتمال تحریم نفت

علاوه بر تحریم هایی که بر اساس چهار قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل از دومین سال دولت احمدی نژاد در مورد ایران برقرار شده، اخیراً اتحادیه اروپا ۱۸۰ شرکت و سازمان و شخص حقیقی را به فهرست تحریم های پیشین افزوده و ژاپن نیز با افزایش ۱۰۶ شرکت و شخص حقیقی به لیست تحریم های خود شمار شرکت ها و اشخاص تحت تحریم را به ۳۳۳ شرکت و شخص رسانده است و این در حالی است که کره جنوبی نیز که سال ها یکی از طرف های مهم تجاری ایران بوده از ماه گذشته ۹۹ شرکت و شش مقام



تحریم ها، انزوای سیاسی و تغییر رژیم در ایران!

انزوا، انسداد سیاسی، عجز دیپلماسی، روش های خصومت آمیز و برنامه های تروریستی، دوست و متحدی جز چند گروه تروریستی برای حکومت اسلامی باقی نگذاشته است!

و پرکردن جای خالی تولید نفت ایران در بازار جهانی احتمال تحریم نفت از سوی اروپا را افزایش می دهد.

انزوای سیاسی رژیم

در چنین شرایطی انزوای ایران در عرصه جهانی، مشکل جمهوری اسلامی را بیشتر و دشوارتر

کشورهای عضو اتحادیه اروپا قرار گرفته که به گفته کمیسر انرژی اتحادیه اروپا، کشورهای عضو در این زمینه به توافق رسیده اند و بعید نیست که در پایان ماه ژانویه به اجرا گذاشته شود. توافق اوپک با افزایش تولید به میزان روزانه شش میلیون بشکه و موافقت عربستان به منظور افزایش تولید

جمهوری اسلامی را تحریم کرده است. مهم تر از این ها، تحریم بانک مرکزی جمهوری اسلامی است که بریتانیا و آمریکا برقرار ساخته اند و اتحادیه اروپا نیز قرار است در اجلاس آتی خود، آن را بررسی کند. بالاخره تحریم خرید نفت خام از رژیم جمهوری اسلامی نیز در دستور کار

می‌سازد راه‌های فرار و گریز از تحریم‌های اقتصادی را می‌بندد. در چند ساله گذشته که تحریم‌های ناشی از چهارقطعه‌نامه شورای امنیت برقرار شده است، جمهوری اسلامی توانسته با همکاری برخی کشورها به نوعی این تحریم‌ها را دور بزند و از بار فشارهای اقتصادی خود بکاهد، اما اینک به انزوای سیاسی شدیدی دچار شده که نه تنها راه‌هایی از این تحریم‌ها را بسته، بلکه خود عامل مهم دیگری در مسیر سقوط حکومت اسلامی ایران است.

رژیم جمهوری اسلامی، با سیاست‌های غرب ستیزانه‌ای که در سه دهه گذشته اعمال کرده، کم و بیش دچار انزوای سیاسی بوده است. ولی در هر حال در این مدت توانسته بود روابطی در سطح نسبتاً مطلوب و قابل تحمل را با کشورهای اروپایی، هند و ژاپن و کره جنوبی، و نیز کشورهای منطقه خاورمیانه و همسایگان ایران در حوزه خلیج فارس حفظ کند. ولی اکنون رابطه رژیم جمهوری اسلامی نه تنها با کشورهای اروپایی بلکه کلیه کشورهای منطقه خاورمیانه و همسایگان و حتی کشوری مانند ترکیه که پیوسته همکاری نزدیکی با رژیم تهران داشته به شدت تیره شده و جمهوری اسلامی در سطح منطقه نیز به جز سوریه - که خود نفس‌های آخر را می‌کشد - متحدی ندارد.

ایران که روزگاری نه چندان دور روابط دوستانه و متوازنی با کلیه کشورهای جهان از آمریکا و کانادا و اروپا گرفته تا هند و استرالیا و ژاپن و کره جنوبی و همچنین با تمامی کشورهای منطقه و خلیج فارس داشت و حتی در جهان دو قطبی آن روز با روسیه و چین هم روابط مطلوبی برقرار کرده بود و به عنوان یک کشور نیرومند در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی نقش شایسته و مهمی ایفا می‌کرد، بر اثر سیاست‌های مخرب، توسعه طلبانه و خصومت آمیز جمهوری اسلامی در سه دهه گذشته، به وضعیتی دچار شده که هیچ متحدی در سراسر جهان ندارد. کشورهای سودجویی مانند روسیه و چین یا ونزوئلا را که صرفاً در صدد

حفظ منافع خویش هستند نمی‌توان دوست و متحد ایران محسوب داشت.

عمق تنهایی و انزوا و عجز سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را می‌توان از سخنان سرلشکر پاسدار یحیی رحیم صفوی مشاور ارشد نظامی خامنه‌ای دریافت که اخیراً در واکنش به تهدیدهای اسرائیل گفت، ما تنها نیستیم و اگر اسرائیل بخواهد حمله کند، حزب الله و حماس و جهاد اسلامی که متحدین ما هستند با موشک‌ها و خمپاره‌های خود پاسخ دندان شکنی به «رژیم صهیونیستی» خواهند داد!

این جای تأسف دارد که امروز برای ایران، دوست و متحدی جز چند گروه تروریستی باقی نمانده است!

تصمیم‌گیری‌های مخرب!

زمینه‌های این انزوای بی‌سابقه و توان فرسا را رژیم جمهوری اسلامی خود به دست خویش فراهم آورده است و بیهوده می‌کوشد که آمریکا و اسرائیل را عامل آن معرفی کند و دیگر کشورها را به پیروی از سیاست‌های خصمانه آنها متهم سازد. به رغم آن که روابط آمریکا با ایران در پی اشغال سفارت و گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی از همان نخستین سال قطع شد، اما کشورهای اروپایی و نیز کشورهای متفق با آمریکا در منطقه روابط خود را با جمهوری اسلامی (هرچند با فراز و نشیب‌هایی) حفظ و با دیدگاه‌هایی سودجویان، حفظ کرده اند. ولی تحولات اخیر، از جمله گزارش رئیس آژانس اتمی دایر بر تلاش جمهوری اسلامی برای ساخت بمب اتمی، توطئه ترور سفیر عربستان در آمریکا - که نیروی قدس سپاه به طرح ریزی به آن متهم شد - و نیز حمله به سفارت بریتانیا در تهران و اقامتگاه دیپلمات‌های انگلیسی که (طی آن علاوه بر موازین دیپلماتیک بین‌المللی اصول انسانی و اخلاقی هم زیر پا گذاشته شد) مجموعاً موجب گشت که روابطی بسیار تیره با سایر کشورها ایجاد شود. به دنبال تحریم بانک مرکزی از سوی بریتانیا، مجلس شورای اسلامی طرحی را به

منظور کاهش سطح روابط به حد کاردار تصویب کرد. تا این جا هیچ ایرادی به حکومت اسلامی نیست. هر کشوری حق دارد که به هر دلیلی سطح روابط خود با کشور دیگری را کاهش دهد و یا قطع کند اما در ایران در پی تصویب این طرح در مجلس، گروه‌های بسیجی و ویرانگری که از سوی حکومت سازماندهی شده بودند، به سفارت بریتانیا و حتی محل اقامت و زندگی آنها حمله بردند و دست به تخریب زدند و اموال و اسناد سفارت و اعضای دیپلماسی انگلستان را به یغما بردند. این حادثه موجب شد که دولت انگلستان روابط خود را به طور کلی با رژیم قطع کند و سفیر و دیپلمات‌های ایرانی را به طور بی‌سابقه و سریعی از آن کشور اخراج نماید.

به دنبال آن، سایر کشورهای اروپایی با نگرانی از این که چنین حادثه‌ای می‌تواند هر لحظه برای سفارت و کارکنان آن‌ها نیز رخ دهد سفرای خود را برای ریزنی فراخواندند و اکنون نیز در نظر دارند در مورد مناسبات خود با ایران تجدید نظر کنند. اگر چه علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه رژیم، بارها تأکید کرده که این حادثه دیگر تکرار نخواهد شد ولی کشورهای اروپایی می‌دانند که اقدام به اینگونه عملیات به دستور مقامات نظامی و امنیتی ارشدی انجام می‌شود که: از بیت رهبر دستور می‌گیرند به ویژه آن که بسیجی‌ها هنوز هم همچنان رجز خوانی می‌کنند که سایر کشورها هم در صورتی که پا را از حد خود بیرون بگذارند بایستی در انتظار چنین واقعه‌ای باشند؟! ...

و تنها تر در منطقه!

رابطه جمهوری اسلامی با کشورهای منطقه از این هم تیره تر است که به طور خلاصه به آن اشاره می‌شود:

عربستان سعودی که طی سال‌ها در روابط خود با جمهوری اسلامی فراز و نشیب شدیدی را پشت سر گذاشته، پس از افشای طرح ترور سفیر خود در آمریکا به شدت در مقابل جمهوری اسلامی موضع گیری کرده و «شاهزاده نایف»، ولیعهد عربستان تأکید کرده است که در این مسأله با رژیم

تهران کنار نخواهد آمد و رژیم جمهوری اسلامی باید پاسخگوی این توطئه چینی علیه سفیر این کشور در آمریکا باشد! عربستان سعودی در این تصمیم خود به حدی پافشاری کرد که حجت الاسلام حیدر مصلحی وزیر اطلاعات و شخص مورد وثوق «رهبر» به دستور خامنه‌ای برای استمال و دلجویی به ریاض سفر کرد ولی دست خالی از این سفر بازگشت و پس از آن بود که حملات لفظی علیه پادشاه و ولیعهد عربستان در رسانه‌های حکومتی ایران شدت گرفت.

در همین حال روابط جمهوری اسلامی با کشورهای مصر، تونس، یمن، بحرین و لیبی، پس از موضعی که رژیم ایران در مقابل قیام‌های سوری گرفته به شدت تیره شده است. رابطه با کویت هم دچار تیرگی شده و امارات متحده نیز روابط خود را قطع کرده است.

در این میان، ترکیه که همواره از همکاری با رژیم اسلامی سود اقتصادی برده و کوشیده است تا خود را از معرکه دور نگه دارد (حتی حاضر نشد علی‌رغم اصرار آمریکا از تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران حمایت کند) اما با این حال رژیم تهران با تهدید ترکیه به حمله موشکی موجب شد که این کشور نیز در جبهه مقابل جمهوری اسلامی قرار گیرد.

ترکیه ضمن آن که تعداد زیادی از معترضین سوریه را پناه داده به بشار اسد هم اخطار کرده از کشتار معترضان دست بردارد و همین امر خشم رهبران جمهوری اسلامی را برانگیخت به گونه‌ای که مقامات سپاه پاسداران تهدید کردند که پایگاه ناتودر «اینجریلیک» ترکیه را هدف حمله قرار خواهند داد. این مسأله موجب شد که ترکیه هم راه خود را از رژیم ایران جدا کند.

با گسترش انزوای جهانی - که با تحریم‌های بین‌المللی و انسداد سیاسی در داخل ایران هم‌زمان و همراه شده است - فروپاشی نظام ولایت فقیه قطعی است. آنچه اهمیت دارد این است که ما از هم اکنون با اتحاد و همبستگی خود را برای دوران بعد از جمهوری اسلامی آماده کنیم.



حمله به سفارت بریتانیا و هم‌زمان هجوم و غارت در محل اقامت زندگی دیپلمات‌های انگلیسی تیر خلاص روابط خارجی رژیم تهران با کشورهای اروپایی بود!

نو اندیشی مذهبی و اصلاحات اسلامی کنونی در مغازله با قدرت حاکم؟!



اسماعیل نوری علا

نو اندیشی و اصلاحات!؟

در اواخر جنگ ایران و عراق، دو مفهوم نوظهور، در قالب «نو اندیشی» از یکسو و «اصلاحات»، از سوی دیگر، هر دو اغلب با پسوند های اسلامی و دینی و مذهبی، به مجموعه ای مفاهیم سیاسی – دینی در زبان فارسی افزوده شدند. امروزه، در ادبیات سیاسی ما، این دو مفهوم اغلب یکی گرفته می شوند؛ چرا که چهره های مطرح شده در این دو قلمرو در اکثر مواقع یکی بوده اند. و، در نتیجه، نو اندیشان دینی را نمی توان براحتی از اصلاح طلبان دینی (یا مذهبی) تفکیک کرد. مطالب مربوط به این دو قلمرو نیز بشدت در هم آمیخته و یکی انگاشته شده اند؛ حال آنکه این دو نه تنها قابل تفکیک از یکدیگرند بلکه، در ساحت کارکردها، اغلب در برابر هم قرار گرفته و خلاف هم عمل می کنند. با توجه به این اغتشاش، که اثرات مهمی بر تفکر سیاسی / اجتماعی ما داشته است و دارد، مطلب این هفته را به این تفکیک و تضاد اختصاص تا شاید سر رشته ی بسیاری از سوء تفاهم ها و بن بست ها به دست آید.

«نو اندیشی»، در معنای واقعی خود، تلاشی است برای «بازبینی مفاهیم کهن رایج» در هر قلمروئی، و کوششی است برای به دست دادن درک و قرائت نوینی از آنها. نو اندیشی در هر زمینه ای یک ضرورت گریز ناپذیر انسانی است. چرا که انسان و جامعه ای که در آن زندگی می کند، مدام دستخوش تغییر و تحول اند و انسان در «هر گام فن آورانه» و فن شناسانه ای که بر می دارد جهان خود را، و خود را در درون آن، «متحول» می سازد و در هر برهه از تاریخ پوست می اندازد و جوان می شود. اما آنچه که انسان می آفریند، چه مادی و ملموس و چه ذهنی و تجربیدی، بخودی خود متحول شونده و تغییر کننده نیستند.

در واقع آفریده های انسان، در خویشتن خویش، یا «متوقف» و متصلب می شوند و یا راه انحطاط و فنا در پیش گرفته و بتدریج «قابلیت تطبیق» خود با شرایط زمانی و مکانی دائم تغییر را از دست می دهند. حال، از آنجا که آفریده های انسان ابزارهای اویند و قرار است که کار او را در روبروئی با جهان و جامعه تسهیل کنند، ثبات آفریده ها و تغییر دائم شرایط بیرونی موجب می شوند که آفریده های انسانی روز به روز ناکارآمدتر و

این دو مفهوم نوظهور با انحلال حکومت مذهبی به فراموشخانه تاریخ فرستاده می شوند!

حکومتی که در دست دکانداران محافظه کار است، همه نو اندیشان دینی فرقه امامیه را به یک چوب می راند تا از کشور می گریزند!

بی فایده تر شده و عاقبت به پدیده هائی دور انداختنی و از میان بردنی تبدیل شوند. انسان در برابر این وضعیت تنها یک وسیله ی مهم در اختیار دارد و آن «نو اندیشی» است. نو اندیشی ابزارها و آفریده های او را «به روز»، کار آمد و مفید می کند و تنها پدیده هائی که قابلیت تطبیق خود با شرایط جدید را از دست داده باشند نمی توانند پایدار بمانند و دور انداختنی می شوند.

از این منظر عمومی می توان به هر پدیده ای، مثلاً دین، نیز نگریست. «دین»، چون به وجود آمد، یک پدیده و آفریده ی انسانی می شود. چه به مبداء قدسی یا آسمانی آن اعتقاد داشته باشیم و چه نه. این پدیده در طول زمان بصورت مجموعه ای از باورها، هنجار ها و ارزش ها و نهی ها و امرها در آمده و بمرور تمایل به سنگ شدگی و تغییر ناپذیری پیدا می کند و بین اجزاء آن و مقتضیات روزمره ی جهان زمانمند فاصله می افتد.

توپخانه محافظه کاران!

دین مداران، در رابطه با این مجموعه، حداقل به دو گروه تقسیم می شوند: محافظه کاران و نو اندیشان! هر کدام از این دو دسته برای موضع

خود دارای دلایل آشکار مادی و معنوی (یا ذهنی) اند. آنکه از راه اعمال احکام دینی سنت شده به جاه و قدرت و ثروت رسیده است میل به تغییر احکام ندارد و خواستار «حفظ دین» است و آنکه منافع خود را در منطبق کردن دین با مقتضیات روز می یابد خواستار به کار بردن تکنیک های نو اندیشی است.

در این منظرگاه دو گانه، نو اندیشی، در هر حوزه که اتفاق افتد، همواره آماج حمله ی محافظه کاران آن حوزه است و مقاومت حریف کهنه کارش را درک می کند.

نو اندیشی، در هر زمینه ای، قیام علیه تصلب و انحطاط ارتجاعی محافظه کاران است و اغلب به دست همان ها نیز سرکوب می شود. به همین دلیل هم هست که نو اندیشی در صورتی امکان تحقق می یابد که محافظه کاران دارای قدرت سرکوبگر نباشند و نتوانند از آن برای متوقف ساختن جریان نو اندیشی استفاده کنند. یعنی، نو اندیشی، بیشتر در سایه ی قدرتی که «بی طرف» باشد امکان حدوث می یابد والا نو اندیشان اغلب باید تن به هجرت و گریز از موطن خود بدهند و در اطراف و اکناف جهان مأمن و مسکنی بیابند؛ بی

آنکه مطمئن باشند که دست بلند «محافظه کاران» مغزشان را، پریشان نخواهد کرد. ارتداد و تکفیر و به هدر رفتگی خون («مهدور الدم» شدگی) همه از جانب توپخانه ی محافظه کاران علیه نو اندیشان به کار رفته و همه از قدرت نمائی حافظان و نگاهبانان سنت متصلب حکایت می کنند.

سهم طلبی در قدرت!

نو اندیشی دارای شدت و ضعف هم هست. گاه می کوشد در «سنت متصلب» انقلاب ایجاد کند و گاه به اصلاحاتی چند در آن اکتفا می کند. و هر چه میزان تغییر خواسته شده بیشتر باشد مقاومت در برابر آن نیز بیشتر می شود. گاه نو اندیشان و نوآوران انقلابی تا پای مرگ نیز می روند. عیسای یهودی را دینکاران یهودی به دست سربازان رومی به صلیب می کشند، منصور حلاج و شیخ سهروردی را حجة الاسلام ها به قتل می رسانند، سید علی محمد شیرازی را آیت الله ها به جوخه ی تیرباران می سپارند و، در ایدئولوژی های چپ نیز، به نام «بدعت آوری» و «ریویز یونیسم»، گولاگ ها را از مؤمنان مارکسیست پر می کنند. اصلاحات نو اندیشانه اما از خطر کمتری برخوردار است و می

تواند بکوشد تا به صورتی تدریجی و مقاومت برنیانگیز در سنت متصلب تغییر ایجاد کند. نکته در این است که نواندیشی، چه به صورت اصلاحات و چه با روش های انقلابی، در حوزه های مختلف و مستقلی ظهور می کند و بدون در نظر گرفتن استقلال این حوزه ها، به تداخل و اغشاشی می رسیم که مقاله‌ی حاضر در راستای فهم و بیان آن نوشته می شود. یعنی، نواندیشی در حوزه‌ی هنر و ویژگی های خود را و در حوزه‌ی فلسفه مختصات مخصوص خویش را دارد و نمی توان براحتی حوزه های مختلف نواندیشی را در هم ادغام کرده و از آن کلیتی لزوماً بهم پیوسته به دست داد.

نمونه‌ی چنین ادغامی را می توان در حوزه‌ی سیاست کشورمان مشاهده کرد. در حکومت اسلامی، و پس از آنکه رزمندگان جبهه های جنگ ایران و عراق به پایتخت بازگشتند و دریافتند که در غیاب شان «رندان» همه‌ی مناصب و امتیازات را از آن خود کرده اند، جریان‌ی سیاسی بوجود آمد که بعدها «جنبش اصلاحات» نام گرفت.

این اصلاح طلبان اما برای اصلاح دین قیام نکرده بودند و از آنجا که کارشان در حوزه‌ی دین نبود و به سیاست توجه داشت اساساً نمی شد آنها را «نواندیش دینی» خواند. آنها خواستار اصلاح سیستم حکومتی و بدست آوردن سهم خود از قدرت بودند.

در واقع، آنچه به اصلاح طلبی رنگی از «نواندیشی دینی» بخشید آن بود که حکومت انقلابی دینکاران امامی پایه های خود را بر یک سلسله «مفروضات دینی» ساخته بود و با ارائه‌ی برداشت خاصی از احکام

شرعی می کوشید قدرت خود را موجه و مشروع جلوه دهد، در نتیجه و به وجهی ناگزیر، اصلاح طلبان را وادار می کرد که، برای اثبات ناموجه بودن مشروعیت حاکمان، به نواندیشی در احکام دینی، آن هم فقط در شاخه‌ی سیاسی دیانت، متوسل شوند.

بدینسان می توان جدال بین حاکمان و رقبای آنها را «جدالی سیاسی» دانست که برای بیان شدن از زبان دین استفاده می کند، بی آنکه لزوماً به نواندیشی دینی متحول شود. و طرفه اینکه طرفین این جدال سیاسی می کوشند که دعوای سیاسی شان منجر به نصیح گرفتن کار نواندیشان واقعی دینی نشود؛ مبادا که شیرازه‌ی امور از دست شان به در شود.

در واقع، از زمان علامه وحید بهبهانی (ملقب به مجدد، در فاصله‌ی پایان صفویه و آغاز قاجاریه) تا به امروز، مذهب تشیع اثنی عشری جریان نواندیشی دینی خاصی را که مستقل از امر سیاست (ملغمه ای از قدرت و ثروت) باشد به

خود ندیده است و، در نتیجه، با همه‌ی تحولاتی که در جایگاه سیاسی دینکاران این مذهب اتفاق افتاده است، میزان نواندیشی دینی در میان دستگاه فکری آن در حداقل بوده و همین واقعیت به روشنی عدم تناسب حکومت فعلی با جهان مدرن را بیش از پیش، و در عمل، به نمایش گذاشته است.

فرقه امامیه و حکومت!

نتایجی که از این نکته ها از این قرار اند:

- نواندیشی دینی یک کوشش مستقل از سیاست است و در درون عالم دینکاران انجام

انحاء مختلف به آن دامن می زند. داستان پشتیبانی دستگاه محمد شاه قاجار، و بخصوص حاکم اصفهان، از سیدعلیمحمد باب خود نشان از کوشش آن دستگاه در تضعیف روحانیت دارد؛ سیاستی که تنها با به قدرت رسیدن ناصرالدینشاه و امیرنظام (امیرکبیر بعدی) تغییر یافته و به سرکوب بابیان منجر شد و با قدرت گرفتن دیگر باره‌ی دینکاران بزرگ در دربار ناصری به خلع و قتل خود امیرکبیر انجامید.

- نواندیشی واقعی در کشور ما سابقه‌ی چندانی ندارد. از اسدآبادی گرفته تا شریعتی و سروش،



اسلامیست‌ها ابتدا به قدرت رسیدند و سپس در رویارویی با مشکلات در اداره جامعه، به نواندیشی دینی و اصلاحات روی آوردند!

می پذیرد و احکام فقهی و شرعی را به روز می کند. در واقع، فکر اصلی در مورد ایجاد پدیده ای به نام «اجتهاد» (که، در کنار قرآن و سنت و اجماع علمای سلف، رکن چهارمی به نام «عقل» را می نشانند) راهگشائی بر نواندیشی کنترل شده در احکام شرعی محسوب می شده که کارش، پس از درآمیزی مذهب با حکومت در عهد صفویه، به تعطیل کشید و پس از سقوط صفویه هم نتوانست قد راست کند و کارا شود.

- تخالف و تضاد بین محافظه کاران و نواندیشان نیز در صورتی به شکل طبیعی قابل حل و فصل است که بدون دخالت قدرت سیاسی جریان داشته باشد. محافظه کاران البته همیشه می کوشند تا، با وام گرفتن از قدرت سیاسی، نواندیشان را سرکوب کرده و از نوسازی شریعت و احکامش جلوگیری کنند؛ اما قدرت سیاسی مستقل از محافظه کاران هم اغلب تقویت جریان نواندیشی را به سود خود (و تضعیف دینکاران بزرگ) می یابد و، بجای سرکوب نواندیشی، به

نواندیشی دینی واقعی باشد و نه به برقراری تناسبی سازنده و کارا مابین حکومت مذهبی و مقتضیات روز جامعه می انجامد.

عدم انطباق احکامی که هم اکنون در حکومت اسلامی جاری است با موازین شناخته شده‌ی بین المللی و مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر خود از تصلب سخت این احکام به علت فقدان نواندیشی دینی جدا از سیاست خبر دارد. اینکه اسلامیست ها ابتدا به قدرت رسیدند و «سپس»، در رویارویی با مشکلات مربوط به اداره‌ی جامعه، خواستند تا به نواندیشی دینی بپردازند نیز دال بر همین نکته است.

- سوء استفاده‌ی سیاسی دولت های دیگر از وجود نواندیشان دینی سیاست زده نیز مفر دیگری برای به بیراهه کشیده شدن جریان نواندیشی دینی است. آنان را، به قول حافظ، از آن به دیر مغان عزیز می دارند، که این نواندیشان همگی صرفاً نظریه پردازان سیاسی حکومت اسلامی اند و، با ارائه‌ی نظریه های متضاد بامبانی حکومت فعلی، بهترین وسیله برای شکست دادن محافظه کاران در قدرت نشسته محسوب می شوند.

به دانشگاه های مغرب زمین بنگرید و حضور گسترده‌ی نواندیشان سیاست زده‌ی امامی را در دیپارتمان های اسلام شناسی و ایران شناسی مشاهده کنید. نواندیشی صرفاً مذهبی اینان برای مغرب زمینی ها اهمیت چندانی ندارد و تنها بخش سیاسی نظرات آنان است که مفیدیت آنها را برای مغرب زمینی ها توجیه می کند. روزی هم که حکومت مذهبی در ایران سقوط کند این آقایان علمای نواندیش

مشاغل دانشگاهی خود را از دست خواهند داد. - نواندیشان تشیع امامی تا زمانی که در نیابند که نواندیشی واقعی و مفید به حال جامعه تنها در سایه‌ی یک حکومت سکولار/دموکرات ممکن است و، بی اعتناء به این اصل روشن، به مغالزه‌ی خود با امر قدرت سیاسی و مذهبی کردن آن ادامه دهند، محکوم به عقب ماندگی از تاریخ اند و هنگامی که پایه های حکومت دینی فرو ریزد کتاب کوشش های آنان نیز یک سره بسته خواهد شد.

- در واقع، بدترین «نواندیشان مذهبی» همان «اصلاح طلبان سیاسی در حکومت مذهبی» اند که، بخاطر درآمیختن اجتهاد مذهبی با کشاکش های سیاسی، اثری پایدار و ماندگار در تاریخ مذهب خویش باقی نمی گذارند و با فرو نشستن گرد و غبار «حادثه» و انحلال حکومت مذهبی، آنان نیز به فراموشخانه‌ی تاریخ فرستاده می شوند.

کمتر به موردی می توان برخورد که این نواندیشان وجهه‌ی همت شان را بر استخراج «نظریه‌ی سیاسی قدرت» گذاشته و به نواندیشی دینی بعنوان امری غیر سیاسی بیانداشند و بپردازند.

- هنگامی که می بینیم در نظام های سیاسی عرفی نیز جلوگیری از نواندیشی دینی از جانب حکومت امکان پذیر است، آنگاه می توان تصور کرد که در حکومتی که به دست دینکاران محافظه کار افتاده باشد چه وضعیتی برقرار خواهد بود. هم اکنون خارج کشور مالا مال از نواندیشان دینی فرقه‌ی امامیه است که در زمان حکومت پهلوی از آزادی عمل بسیاری برخوردار بودند، اما با سیاست بازی به فرصت سوزی پرداختند و اکنون کلأ در ایران از کارشان ممانعت می شود.

- در عین حال، کوشش برای اصلاح نظام سیاسی، حتی اگر آن نظام بر اساس موازین دینی به وجود آمده باشد، نه می تواند زاینده‌ی



حکومت اسلامی فراتر از فاشیسم و استالینیسم!

جمهوری اسلامی با سپردن سر نخ همه کردارها و گفتارها به «الله» جنایتکارتر از همه ایدئولوژی های زمینی از آب درآمد!

● ضربه روشنفکران در هر دو انقلاب و تحریف پشتوانه فکری مشروطه خواهان به سود مشروعه خواهان بود!

جنبشی را پرکنده که آخرین انقلاب قرن بیستم نام گرفت. انقلابی برای آزادی بیشتر و رفاه که پشتوانه فکری اش به دنبال احیای حکومت روحانیت در کنار سلطنت و دست کم بازگشت به دوران قاجار بود!

تاریخ اما جایگاه و آزمون دیگری برای روحانیت در نظر گرفته بود. دوران نقش آفرینی «روحانیت» در کنار «سلطنت» به سر آمده بود. ایران گام به قرون وسطای خود می گذاشت: روحانیت به سلطنت رسید! و این نخستین بار بود که روحانیت ایران با حذف نقش «پادشاه» آغاز به کندن گور خود در حکومت نمود، آن هم در شرایطی که خود حاکم مطلق شده بود!

پاداش آن انقلاب برای این روحانیت همانا چند دهه حکومت و تاخت و تاز بی رحمانه در همه عرصه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بود که هنوز ادامه دارد. تاوان آن اما برای روحانیت حاکم، تعیین تکلیف تاریخی قدرت سیاسی در ایران با حکومت دینی است: حکومت عرفی، سکولاریسم، جدایی دین و دولت، تعیین تکلیف علم حقوق با احکام شریعت، و در یک کلام، به رسمیت شناختن حقوق بشر به جای حقوق اسلامی و حس برتری و احکام نژادپرستانه

برای تحولی که ممکن بود تغییری در موقعیت خودکامه و مسلط روحانیت و ملایان به وجود آورد، نمی پذیرفت.

از این نظر امضای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه اقدامی سترگ بود که نفس روحانیت حاکم را بند آورد و نقش آنان را برای دهه های متمادی و زمانی که دیگر سلسله قاجار هم وجود نداشت، به شدت تضعیف کرد بدون آنکه بتواند همزمان یک اندیشه مدرن سیاسی را به جای آن تفکر واپسمانده بنشاند. تفکری که می بایست پشتوانه آن مظاهر مدرنی شود که در طول دهه های بعدی از جمله به دلیل نقش روزافزون زنان در جامعه و هم چنین اصلاحاتی که به «انقلاب سفید» معروف شد، تیر خلاص را به نقش روحانیت در حکومت می زد.

کینه و خشمی تاریخی!

همه این اقدامات نه تنها بدون آن پشتوانه فکری بودند بلکه ملی گرایان و چپ گراها و به اصطلاح روشنفکران نیز با آن سر دشمنی کینه توزانه داشتند. تفکر موجود و قدرتمند، از شوربختی، همانی بود که به حاشیه رانده شده و با کینه و خشمی تاریخی از حجره های تاریک خویش به تماشا نشسته بود تا سر بزنگاه خلاء فکری

آنها در گرو این مباحث است. بیشترین آنها نمی دانند آنچه خودشان به ساده ترین شکل در تاکسی و اتوبوس و جمع های دوستانه مطرح می کنند، از یک پشتوانه فکری و فلسفی برخوردار است که پیش از این، سرنوشت مردمانی را در آلمان هیتلری و روسیه استالینی رقم زده و مردمانی دیگر را به جوامع باز هدایت کرده است.

فکر می کنم کمبود و ضعف یک تفکر فلسفی پیشرو و آزادیخواه، در نیمه دوم قرن بیستم در کشور ما، یکی از مهم ترین دلایل بازگشت و به قدرت رسیدن «مشروعه خواهان» در سال ۱۳۵۷ بود.

جمهوری اسلامی نه ادامه انقلاب مشروطه و نه پاسخ به آن بود، بلکه انتقام از تفکری بود که با همه تناقض هایش می رفت تا دست «حکومت مذهبی» را - که همواره نه در کنار «حکومت سیاسی» بلکه از بالای سر آن، راه هرگونه تغییر و تحول و پیشرفت را با خشونت و خیانت سد می کرد - برای همیشه کوتاه یا دست کم فلج کند.

همان «حکومت مذهبی» که حتا قادر به تحمل آرزوهای ناپخته برخی پادشاهان مؤمن و خرافاتی قاجار نیز نبود و کوچک ترین تمایل آنان را



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

اقدامی مشترک با اندیشه مدرن

من معتقدم تجزیه و تحلیل سیاسی (بدون پشتوانه فکری و فلسفی در انبوه آنچه ژورنالیسم به مثابه یک تولیدکننده به بازار روانه می کند) راه به جایی نمی برد؛ انشاء نویسی و غلیان احساسات و نثرهای مغلق و صدور احکام به جای خود.

حتا مشهورترین رسانه های جهان نیز در تولید انبوه خبر و گزارش و تفسیر، کم دارند مواردی که به مستند فکری تبدیل شود و تأثیری بر تاریخ و تفکر فلسفی بگذارد. این تفکر است که در بسیاری موارد به «تجربه» نیز تبدیل شده و در یک چرخه فکری به بازتولید اندیشه می پردازد.

روی آوردن من به ژورنالیسم، از آغاز، تنها به این دلیل بود که معتقدم پیچیده ترین مباحث و مسائل تاریخی و فلسفی را باید بتوان به زبان ساده به مردم و جامعه توضیح داد زیرا سرنوشت



چکه! چکه!

معماری صخره ای

«مادها» اولین ساکنان آریایی سرزمین ایران، صخره ها را شکافتند و «معماری صخره ای» را پدید آوردند و سنگ ها را تراشیدند و «شیرسنگی» را در همدان برپا کردند و زمینه را برای پیشرفت در فنون علمی و مهندسی را در عصر هخامنشیان آماده ساختند و مهندسان بزرگ ایرانی پدید آمدند. هخامنشیان در صنایع سدسازی، کانال سازی، معماری و فلزکاری مهارت بسزا یافتند.

پل سازی حیرت انگیز

به فرمان داریوش ساختمان تحت جمشید در ۵۱۸ ق.م، قصرهای شوش در ۵۲۱ بنا شد. کانال سوئز بین نیل و دریای سرخ طی سال های ۵۲۳ تا ۵۲۰ توسط ایرانیان حفر گردید. خشایارشا در ۴۸۰ ق.م، با ساختن پل بر روی «هلسپونت» و ایجاد کانال «آتوس» موجب حیرت جهانیان شد.

اعتبار زنان باستان

در آیین ایران باستان آموزش برای زنان اهمیت فراوانی داشت و آنان موظف به آموزش و فراگیری مسایل و امور مربوط به زنان از جمله خانه داری، همسر داری، خواندن و نوشتن بودند حتی این که در عالی ترین مرحله، تحصیل نمایند و به مشاغلی همانند قضاوت و روحانیت بپردازند. زنان در ایران باستان از شکار و فنون جنگی نیز آگاه بودند.

کمدی اخوان

در سال ۱۳۰۳ یک تروپ هنری به کوشش هنرمند با استعداد محمود ظهیرالدینی به نام «کمدی اخوان» تشکیل گردید. از معروف ترین افراد این تروپ هنری عبارت بودند از: محمود الهی، حسن سیاسی، ابوالقاسم لاجینی، رفیع حالتی، نعمت نصیری، احمد منزوی و خانم لرتا. با مسلول شدن و مرگ محمود آقا ظهیرالدینی این تروپ هنری از هم پاشید.

تلاش تئاتری زردشتیان

در سال ۱۳۰۸ «کرداشس ناظریان» تئاتر و استودیویی به نام سیروس در محل سالن زردشتیان زیر نظر خودش تأسیس کرد که برای آن خیلی زحمت کشید ولی موفق نبود و تعطیل شد.

جرم سنی بودن!

می گویند وقتی خبر قتل میرعماد خطاط را به جرم سنی بودن به دربار گورکانیان رساندند شاه هند گفته بود اگر میرعماد به این سرزمین می آمد هم وزن او طلا می دادم.

آیین بودا

نام اصلی بودا «گوتاما» بود و در ۶۵۳ قبل از میلاد در روستایی نزدیک به کوه هیمالیا متولد شد و در طول ۸۰ سال عمر، پیروان زیادی به عنوان «آیین بودا» پیدا کرد.

روحانیت در موقع لزوم از انجام هیچ توطئه خیانتی و خشونت پخوا نداشته است!

می شوند، بلکه اقدامات ابلهانه و خطا نیز می کنند.

ساختن یک ایدئولوژی بی عیب و نقص از دموکراسی و همزاد آن، لیبرالیسم، راهی است که سرانجامش به خودکامگی خواهد رسید به ویژه در کشورهای عربی و خاورمیانه که به دلایل فرهنگی به شدت مستعد مستبدان هستند و ایران نیز جزو آنهاست.

حفظ دموکراسی با نقد آن!

به نظر من کسانی که آزاداندیش و مستقل هستند و افکار دیگران، از جمله «بزرگان» را به ایدئولوژی خود تبدیل نمی کنند، همواره مخالف سرسخت استبداد، از هر نوع، و منتقد پیگیر دموکراسی، به هر شکل، هستند. این منطقی ترین شیوه ای است که بر اساس آن می توان به بررسی ساختارهای مستبد و توضیح تناقض ها و کمبودهای دموکراسی ها پرداخت.

گذر از استبداد تنها با از میان برداشتن آن و حفظ دموکراسی تنها با نقد آن ممکن است.

منتقدان دموکراسی اما همواره باید این نکته را گوشزد کنند که نقد دموکراسی با هدف دستیابی به «دموکراسی بیشتر» صورت می گیرد و نه برای بازگشت به ایده هایی که در تجربه شکست خورده اند: (فاشیسم، کمونیسم، تئوکراتیسم).

این نقد اتفاقا برای انزوای هر چه بیشتر آنهاست چرا که آنها هم اینک نیز در جوامع باز و ساختارهای دموکراتیک به صورت راست گرایی افراطی، چپ گرایی افراطی و بنیادگرایی مذهبی (عمدتا اسلامی) از نقاط قوت دموکراسی که یکی از آنها تحمل وجود آنان است، برای تضعیف

مسلمانان، آن هم به ساده ترین دلیلی که یک کودک دبستانی نیز قادر به درک آن است: هر مسلمانی بشر است، ولی هر بشری الزاما مسلمان نیست! از آسایش و امنیت انسان در یک جامعه باز در درک و تحقق الزامات این نکته نهفته است.

جنایتکارانه تر از همه ایدئولوژی ها!

تفکر رژیم حاکم بر ایران اما خودسرانه تر و خودکامه تر از برتر شمردن مسلمانان است.

جمهوری اسلامی به دلیل نشان دادن دین به جای یک ایدئولوژی زمینی و سپردن سرخ همه کردار و گفتار خود به آسمان و تراشیدن «(الله)» به مثابه قدرتمندترین حامی خویش - جنایتکارتر از مجموعه همه ایدئولوژی های زمینی از آب درآمد! آن هم نه به دلیل شمار کمی کشتارهایش، بلکه به دلیل کیفیت فراگیر سرکوبش: در کنار آن توده خاموش شده که در هر فرصتی صدای خود را بلند می کند، هیچ کس در جمهوری اسلامی، حتا مسلمانان، امنیت جانی و مالی ندارد مگر آنکه مراتب سرسپردگی اش به رژیم به اثبات رسیده باشد. بین افراد این گروه اخیر نیز کوچک ترین انتقاد و اعتراض، در بهترین حالت به حذف و حبس می انجامد. کم نیستند شخصیت هایی که جزو بنیانگذاران و مؤمنان جمهوری اسلامی بوده اند، و با این همه رژیم از همان آغاز تأسیس خود، به دلایل و اشکال مختلف، از جمله ترور، سرشان را زیر آب کرده است.

همین ویژگی توسل به دین و مذهب، جمهوری اسلامی را روی دست فاشیسم و استالینیسم بلند کرده است. اگر در آن دور رژیم، عدم تعلق به گروه های «دشمن» و صرف مخالفت نکردن با حکومت، سبب یک «شعاع امنیتی» پیرامون فرد می شد، در جمهوری اسلامی «دشمن» نبودن و مخالفت نکردن نیز کافی نیست: باید سرسپرده بود تا از گزند رژیم در امان ماند.

آنچه جمهوری اسلامی با یاران خود کرده (و باز هم شاهد آن خواهیم بود) چیزی جز بازتاب این واقعیت مخوف نیست. بر همین زمینه سیاه اما اندیشه ای که انقلاب مشروطه را بر شانه های نحیف خویش حمل کرد، جان می گیرد و شفاف می شود. با این همه دلیلی ندارد که از هر سو با خطر روبرو نباشد.

پیش از این هم نوشتیم این ادعا که دموکراسی ها علیه یکدیگر به جنگ نمی پردازند یک ادعای ثابت نشده است چرا که هنوز همه کشورهای جهان دارای دموکراسی نیستند تا ما آن را تجربه کرده باشیم. امروز هم دلیلی ندارد که دموکراسی ها با یکدیگر به جنگ بپردازند زیرا طرف دیگری هست که این جنگ را به آنها تحمیل کند.

بررسی جهانی را که دموکراسی بر آن حاکم است - و قطعاً دارای مناسبات سیاسی و اقتصادی دیگری خواهد بود - به آیندگانی بسپاریم که آن را تجربه خواهند کرد.

آنچه ما می دانیم این است که فعلا دموکراسی ها نه تنها به طور متعارف و غیرمتعارف وارد جنگ

روحانیت با حذف نقش «شاه» به حکومت مطلق رسید و به کندن گور خود مشغول شد!



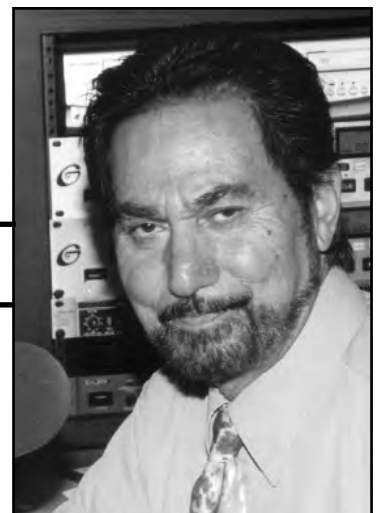


شبهات ناگزیر «لیست سیاه» حکومت ها؟!؟

یک دهه فهرست سیاه، دنیای
هنرمندان و روشنفکران آمریکا
را به صورت محیط سیاهی برای
تفکر و تعقل درآورده بود!

نمایش فیلم این دوره از خفقان و اختناق در جشنواره تهران، با استقبال نخبگان در خدمت نظام شاه، روبرو شد!

ضد خراطرات: پرویز نـاظـریـان



شبهات های ناگزیر

حکومت اسلامی ایران نه فقط در عالم نویسندگی و روزنامه نگاری و دنیای روشنفکران، بلکه در سایر رشته های هنری (سینما، تئاتر، موسیقی) نیز دست به تهیه لیست سیاه بالا بلندی زده است که عده کثیری نمی توانند در آن چه هنر و تبحر دارند، دست به فعالیت و خلاقیتی بزنند.

تهیه این لیست و ممنوعیت برای کسانی که نامشان در آن است مرا به یاد فیلم THE FRONT (بدل) در دهه ۱۹۷۰ (به

طور دقیق ۱۹۷۶) می اندازد که در همین سال و یا سال بعد از آن در جشنواره جهانی فیلم تهران نیز به نمایش درآمد... فیلمی که شدیدترین ضربه های تمسخر آمیز را حواله عواملی می کرد که با ایجاد فهرست سیاه هنرمندان و روشنفکران آمریکا یک دوره از تاریخ معاصر این کشور را در واقع به صورت محیط سیاهی برای تفکر، تعقل درآورده بودند.

«والتر برنستین» سناریوی این فیلم را به نوعی براساس زندگی خودش و دیگر هنرمندان هالیوود که دست کم یک دهه در فهرست سیاه قرار داشتند، نوشته بود و «وودی آلن» کمدین همیشه معترض اجتماع آمریکا در نقش یکی از این «بدل» ها یعنی کسانی که نامشان به جای نویسندگان فهرست سیاه قرار می گرفت، یکی از درخشان ترین بازی های خود را در این فیلم

ارائه کرد.

فهرست سیاه

«والتر برنستین» از سال ۱۹۵۰ که نامش در فهرست سیاه هالیوود قرار گرفت تا سال ۱۹۵۹ که محیط سیاسی و اجتماعی آمریکا به تدریج باز شد یعنی به مدت ۹ سال تمام قادر نبود به نام خود سناریویی را به هالیوود و یا تلویزیون های آمریکا بفروشد و مانند افراد دیگر فهرست سیاه که به گروه ده نفره هالیوود مشهور شدند، ناچار بود نوشته هایش را با نام اشخاص دیگری و نه نام های مجهول بلکه نام هایی که افراد آن زنده و مشخص باشند به استودیوهای هالیوود و تلویزیون های آمریکا عرضه کند.

فیلم «بدل» همانطور که در اواخر دهه ۱۹۷۰ و در آمریکای دوره جیمی کارتر جلوه کرد و تحسین

شد، در جشنواره جهانی فیلم تهران نیز و در آخرین سال های نظام پیشین ایران باستایش زیاد روبرو گردید.

اما اگر در آمریکا این فیلم برای عموم نشان داده شد و اثر آن هم عمومی بود، در ایران فقط معدودی که از برنامه های جشنواره فیلم تهران استفاده می کردند، آن را دیدند.

نخبگان دولتی و ضد نظام!

شگفت انگیز آن بود اغلب کسانی از این فیلم استقبال کردند و حتی پس از پایان نمایش فیلم به ستایش از آن از جای خود برخاستند و کف زدند، تعدادی از نخبگان دولتی بودند، از همان تحصیل کرده های آمریکا و اروپا که زمانی شاه ایران، از آنان به عنوان کسانی یاد کرده بود که وقتی چای می نوشند و در کنار هم گپ می زنند، به ناچار غرولند هم می کنند و از او و نظام او و هر چند که قسمتی از این سیستم

هستند شکوه و شکایت دارند.

یکی از کسانی که در شب نمایش این فیلم در فستیوال تهران در ردیف جلوتر از من و دوستان من به ستایش از این فیلم و ناسزاهای نیش داری — که «وودی آلن» در جریان فیلم نصیب **کارگزاران دولتی آمریکا در دهه ۱۹۵۰** می کرد - از صندلی خود برخاست و به دست زدن طولانی پرداخت، برادر مردی بود که آن زمان نخست وزیر بود (امیرعباس هویدا)، و یا بعداً به این سمت تعیین شد و من آن زمان و هم اینک همچنان در این پرسش باقی مانده ام (که صرفنظر از هر عللی که دگرگونی های واپس گرای ایران در پایان دهه ۱۹۷۰ داشت) آیا همین نسل از روشنفکران وابسته به دولت و تکنوکرات های دهه ۷۰ ایران — که خود در ظاهر کرنش و تعظیم می کردند و در باطن به آن به اصطلاح لغز خوانی ها و غرولندهای مخفیانه می پرداختند - نبودند که نقش دیگری در این دگرگونی ها تنها از داخل و بطن سیستم موجود داشتند؟

چگونه بود که وقتی در خفا و پنهان به ریشه کنی سیستم موجود همت می گماشتند ولی در ظاهر و در عمل جرأت کوچک ترین مخالفتی نداشته اند و در نهایت هم جرأت و جسارت را به آنهایی سپردند که اگر از تعقل هماهنگ با تکامل زمان، دور بودند، دست کم دارای آن هوش شیطانی بودند که وقتی بر سر کار آمدند در نخستین مرحله همین نسل روشنفکر دولتمند را یکسره به نابودی بکشاند.

احترام به تفکرات شخصی

به کتاب خاطرات «والتر برنستین» - یکی از ده نویسنده و فیلم ساز هالیوود فهرست سیاه دهه ۱۹۵۰ - رجوع کنیم که زمانی کتاب او یکی از بحث انگیزترین کتاب های روز آمریکا بود. این هنرمندان صرفاً برای آنکه حاضر نشده بودند از عقایدی - که خوب و یا بد به آن اعتقاد داشتند - دست بردارند، چون فکر و عقیده شخصی را جزو خصوصی ترین عناصر شخصیت خود می دانستند و مهم تر از آن حاضر نبودند به خاطر آن که در فهرست سیاه قرار بگیرند نام همفکران خود را آشکار سازند، در این فهرست قرار گرفته بودند. این دوره از تاریخ آمریکاکه در حدود یک دهه طول کشید هر زمان که نیروهای محافظه کار و تبعیض گرا می خواهند حملات جدیدی را علیه تفکر و تعقل آزاد آغاز کنند توسط بعضی از نمایندگان همین تفکر و تعقل آزاد به بررسی و پژوهش گرفته می شود.

بهانه ی شکار چپگرایان

به صحنه های دیگری از این دوران دهه ۱۹۵۰ آمریکا نگاه کنیم و از درون فصلی از کتاب والتر برنستین: «شاید تنها تسلی من در آن زمان آن بود که من تنها کسی نبودم که در فهرست سیاه قرار گرفته بودم».

«کمیته فعالیت های ضد آمریکایی کنگره» کنترل کامل سراسر کشور را به دست گرفته بود.

این کمیته مدعی بود که در شکار چپ گرایان

است ولی نام آن برای شکار طرفداران روزولت در تیز سیاسی و اجتماعی او با عنوان NEW DEAL به لیبرال ها و مبارزان حقوق مدنی و نمایندگان اتحادیه های کارگری و حتی دیپلمات های وزارت خارجه آمریکا که متهم به از دست دادن چین و واگذاری آن به کمونیست های پکن شده بودند (و هر کس که از جنگ سرد حمایت نمی کرد) گسترده شد. جنون ناشی از این شکار به تدریج آنچنان گسترش یافت که شامل کتاب های مختلف و حتی قصه های کودکان و تعدادی از این کتاب ها از کتابخانه های عمومی برداشته شد».

می دانیم تو کجا هستی!

«مأموران FBI (پلیس فدرال آمریکا) به طور پیوسته به سراغ من می آمدند. نخست با قیافه های مختلف ولی لباس های تیره و کلاه های مشابه. خودشان را معرفی می کردند و مرا به زیر پرسش می بردند. بعد به تدریج همه جا آنها را به دنبال خودم می دیدم: در خیابان در فروشگاه ها، وقتی برای سوار شدن به قطارهای زیرزمینی می رفتم، وقتی که از اتوبوس ها پیاده می شدم، همه جا آنان را به دنبال و یا در برابر خودم می دیدم. به نظر می رسید قصد آنها از این تعقیب دائمی آن بود که به من بگویند: ما می دانیم تو کجا هستی و می دانیم که چکار می کنی!

من که از نوشتن برای سینما ممنوع شده بودم و در عوض نمی توانستم شیفتگی خودم را به این هنر از دست بدهم و بیشتر اوقات خود را به دیدن فیلم های سینمایی می گذراندم ولی

فیلم های آن زمان پر زرق و برق تر و در عمل تهی تر شده بود. مسائل اجتماعی جای خود را به مسائل روانی داده بود مگر آن که طرح مسائل اجتماعی در جهت حمله به چپ گرایان باشد.

در داستان این فیلم ها مردمی بد بودند که در اصل بد هستند و مثل همیشه خیانت های خانوادگی یکی از موضوع های حاد فیلم ها بود ولی این بار اگر زنی به شوهرش خیانت می کرد و یا بالعکس، به علت آن بود که به گروه های چپ پیوسته بود و حتی به این علت بود که به صورت «جاسوس شرق» در آمده بود.

زندگی من یکباره هر زمان بیش از پیش به انزوا کشیده می شد. اندکی از دوستان قدیمی من حاضر بودند با من سلام و علیک داشته باشند کسی به من تلفن نمی زد و پاسخ تلفن های من داده نمی شد و اغلب تلاش می کردند به خصوص در انتظار عمومی از من فاصله بگیرند.

نادیده گرفته می شدم

همسرم، مرا ترک کرده بود و یا ناچار شده بود که مرا ترک کند و من فقط پایان هفته می توانستم کودکان خردسال خود را دیدار کنم.

یک روز یکشنبه دختر ۷ ساله ام را برای بازی روی یخ بردم در آنجا یک تهیه کننده قدیمی سینما را دیدم که او هم همراه کودکش آمده بود. با دیدن او، چهره من گشاده شد و آماده گفتن سلام شدم ولی او مرا نادیده گرفت و حتی نخواست چشمانش با چشمان من برخورد کند. دختر من دچار ابهام شد. او این تهیه کننده و دختر او را که قبلاً بارها به خانه ما آمده بودند، به خوبی می شناخت.

دخترم اندکی بعد به کنار من آمد و از من پرسید: پدر آیا توبه خداوند اعتقاد داری؟ همه کسانی که در اطراف ما بودند چهره شان همچون یخ هایی که روی آن بازی می کردند منجمد و سرد شد و همه به سرعت از کنار ما دور شدند. این پرسشی نبود که من هرگز انتظار آن را داشته باشم.

در آن زمان «چپ بودن» گناه بزرگی بود ولی نداشتن اعتقاد به خدا دیگر هرگز بخشوده نمی شد. من مدتی به فکر فرو رفتم که چرا کودکم این پرسش را کرده بود، برای من پاسخ منفی به پرسش او آسان بود ولی در این مورد که او چرا این پرسش را کرده بود تردید داشتم. بعد فکر کردم او در واقع می خواهد بداند پدرش چه کسی است و رازی از زندگی من را کشف کند.

او می خواست بداند مردی که به ناگهان در معمای پیچیده زندگی و دوستان قرار گرفته است آیا صرفاً به دلیل اعتقاد خوب و یا بد خویش است که به این دوزخ هولناک کشیده شده است؟

حکومت اسلامی لیست سیاه بالا بلندی از کسانی دارد که نمی توانند در آن چه هنر و تبحر دارند! دست به فعالیت و خلاقیتی بزنند!





شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

انواع و اقسام تبعیض!

در این نکته تردید ندارم که مردمان سرزمین ما، با مدد همین فرهنگ، که پاشنه‌ی آشیل حکومت‌های بی‌دادگر بوده است، از شر این حکومت نیز رها خواهند شد و سرود باشکوه پیروزی‌شان بر تاریکی و بی‌داد سراسر سرزمین‌مان را به وجد خواهد آورد. چه مغرضان یابی خبران بخواهند و چه نخواهند

هر بار که در آستانه‌ی جشن یا مراسمی ملی قرار می‌گیریم، چهره‌ی غیر انسانی تبعیض فرهنگی حکومت اسلامی بیش از همیشه نمودار می‌شود؛ چهره‌ای هر سال زشت تر و هراسناک تر. چراکه، به طور طبیعی، و به موازات اوج گرفتن هر نوع دیکتاتوری مذهبی، رویکردهای ضد فرهنگی آنها نیز بیشتر و گسترده تر می‌شود.

شکی نیست در این که حکومت اسلامی مسلط بر سرزمین‌مان، از ابتدای دست یافتن رهبران به قدرت، مظهر و نماد تبعیض بوده‌اند. این تبعیض نه تنها در تار و پود قانون اساسی این حکومت، و نه تنها در تمامی قوانین قضایی، حقوقی، سیاسی، و اجتماعی آن، بلکه در تمامی رفتارهای وابستگانش حضوری دایمی دارد.

در چارچوب قوانینی غیر انسانی، سال هاست که ما انواع و اقسام تبعیض‌ها را نسبت به قشرهای مختلف جامعه، از زنان گرفته تا کارگران و معلمان و دانشجویان، و اقوام مختلف دیده‌ایم. اما یکی از انواع تبعیض که در این حکومت گستردگی بسیار داشته «تبعیض فرهنگی» است؛ تبعیضی که مستقیماً با «مذهبی بودن» این حکومت ارتباط دارد.

نسبت به عملکرد حکومت‌های دیکتاتوری موجود در جهان، تبعیض فرهنگی در سرزمین استبداد زده‌ی مادر زده‌ی اول قرار دارد. در دیگر دیکتاتوری‌ها فشارهای وارده بر جامعه بیشتر به زمینه‌های مربوط به روابط سیاسی، یا مادی - انسان نهاد، یا زمینی - مربوط می‌شود؛ فشارهایی که امکان اصلاح یا تغییراتی در آن همیشه میسر است، در حالی که فشار ناشی از تبعیض فرهنگی از جانب حکومت مذهبی، آنقدر شدید و عمیق است که امکان هرگونه تغییر

حفظ جشن‌ها

وشادمانی‌های ملی زیر

تیغ بیداد، خرافات و تبعیض!



بخش بزرگی از ثروت ملی مردم ایران

برای مراسم مذهب و حاکم هزینه می‌شود!

● محنت و مصائب «تبعیض فرهنگی» در سرزمین استبداد زده کشورمان

می‌سازند.

اگرچه چنین حکومت استوار بر خرافات و بیدادی می‌تواند با نیرنگ ناتوانی‌ها و فساد خویش در ارتباط با فقر و گرسنگی و بیکاری را به گردن «سرنوشت» بیاندازد و مردمان ناآگاه و رنج دیده را وادارد تا، به جای رویارویی و مبارزه با مشکلات حاکم، به خدا و پیامبران و قدیسین متوسل شوند، اما نمی‌تواند ممنوعیت شادی کردن، جشن گرفتن روزهای ملی، و یا نیایش کردن به مذهبی دیگر، و اصولاً توجه به نشانه‌های مختلف فرهنگی ما را به گردن سرنوشت

یکی از عناصر غیر ایرانی، اما «خودی» شده‌ی این فرهنگ، که مذهب تشیع اثنی عشری باشد، بر صدرنشسته و تیغ بیداد و حذف را بر پیکر دیگر بخش‌های این فرهنگ فرود می‌آورند.

این صدرنشینان بیداد، همه‌ی امکانات و بودجه‌های سازمان‌های دولتی را (که «ثروت ملی» و متعلق به تمامی مردمان ایران با هر نوع مذهب و مرام و در هر کجای ایران است) تنها صرف اجرای مراسم و بزرگداشت‌های مذهب بخشی از جمعیت کشور می‌کنند و، در همان زمان، دیگران را از ساده‌ترین حقوق خود در این زمینه محروم

بنیادینی را در آن غیر ممکن می‌سازد.

استهزای مذهب و خرافات!

ما در سرزمین‌مان، به خاطر حضور هزاران ساله‌ی انواع مذاهب، سنت‌ها، زبان‌ها، قوم‌ها، نژادها، رنگ‌ها، دارای فرهنگی هستیم که در آن «تبعیض» در کم‌رنگ‌ترین شکل خود بچشم می‌خورد؛ به طوری که این فرهنگ می‌تواند هم‌زمان با پیشرفت و تمدن بشری مدام در حال نو شدن و به روز شدن باشد، اما همین سرچشمه‌ی نوشونده‌ی زندگی اکنون گرفتار وضعیتی به شدت تأثیر آور شده است. به این ترتیب که عاملان



چکه! چکه!

شهامت زنان ارامنه

در دوره ای که مردم هنرپیشگی را با وجود رواج تماشاخانه ها (از ۱۳۰۰ شمسی به بعد) تحقیر می کردند هموطنان زن ارامنه به این نمایشات روی آوردند که معروفترین آنها پری آق باباف، ماروتیان، یقیکان، سیرانوش، مادام قسطنیان، آقاهانارسینیان، مانولیان، ایلین، سکانیان، اودیان، ارمینیک، هایک کاراکاش بودند. از جمله آخرین هنرپیشگان معروف ارامنه خانم لرتا و خانم ایرن و خانم آپیک و دختر او مری آپیک هستند.

«فرشته علم» در اوستا

«چیستا» در اوستا یعنی دانش و معرفت و اسم «فرشته علم» است. نام جوان ترین دختر زرتشت «پورچستا» به معنی بسیار دانایمی باشد.

معماری جدید باستان

ایرانی ها از سه هزار سال پیش از میلاد، مفرغ، آهن، گچ، لعابکاری و آسیاب های بادی را تا (۱۴۰۰ ق.م) کشف کردند و به کار گرفتند و معماری تازه ای در ساختمان های عظیم شکل گرفت و «زیگورات چغازنبیل» در شوش و شهر اکباتان بنا گردید.

روز شکرگزاری

روز شکرگزاری در آمریکا به زمان «جرج واشنگتن» رییس جمهور وقت آمریکا می رسد در سال ۱۷۸۹ میلادی و در زمان آبراهام لینکلن در ۱۸۶۲ به یک شکرگزاری روز تعطیل ملی مبدل شد.

بوقلمون و فرانکلین

علاقه بنجامین فرانکلین ریاست جمهوری آمریکا به بوقلمون و تشویق رسمی دولت وی موجب وارد شدن بوقلمون به سفره جشن شکرگزاری و غذای اصلی این جشن گردید.

بزرگ ترین غار نمکی

طولانی ترین غار نمکی دنیا در جزیره قشم قرار دارد و یکی از زیباترین جلوه های طبیعت است. این غار که بیش از ۶ هزار متر آن شناسایی شده در سال ۱۹۹۹ میلادی توسط گروه زمین شناسی دانشگاه شیراز و دانشگاه «چک» کشف شد. نمک های داخل این غار ۵۷۰ میلیون سال عمر دارند؟! این غار دارای یک دریاچه نمک است.

آب رایگان!

در هوا آب وجود دارد. این آب به شکل بخار است وقتی هوا سرد شد، بخار آب به شکل قطرات کوچک به هم می پیوندند و قطره های بزرگ تری می شود وقتی این قطره ها بزرگ و سنگین شد دیگر نمی تواند در ابر باقی بماند و به شکل قطره های باران به زمین می ریزد!

مردمان آنها گرفتار توحش، عقب ماندگی و بدبختی بودند، انسان ایرانی همان مفاهیمی را خردمندانه شناخته بود و بر آنها ارج می گذاشته که هم اکنون نیز در زمانه ی ما، نیز آن ها را می توان به عنوان مفاهیمی با ارزش برای بهتر زیستن زندگی آدمیان به روز کرد و به کار گرفت. به راستی چند کشور در دوران باستان و حتی در قرون وسطا وجود داشته اند که مردمانشان، هم از نظر مذهبی و هم از نظر قوانین عرفی، موظف به احترام و پاسداری از مهر، دوستی، پیمان (قرارداد)، نظم و قانون باشند و، در کنار آن، باور داشته باشند که باید مقابل بیداد و تاریکی ایستاد؛ چرا که این ایستادگی بی شک به پیروزی روشنایی و نیکی و آرامش خواهد انجامید؟

این اصل که «روشنایی همیشه بر تاریکی پیروز می شود»، همچون سرو همیشه سبز و سرفرازی که قبل از اسلام با مراسم یلدا همراه بوده، قرن های قرن است که مردمان ما را سرپا و مقاوم نگاهداشته است؛ مردمانی که بی توجه به حکومت هایی چون حکومت اسلامی، و بی توجه به آن هایی که با تخریب فیزیکی یا فکری تاریخ هزاران ساله سرزمین مان سعی در تحقیر و کوچک کردن آن را دارند، این فرهنگ شاد انسان مدار (مهم تر از همه، «ضد تبعیض» را بدون پشتیبانی زورگویان و قدرت مندان تا به امروز کشانده و حفظ کرده است).

در این نکته تردید ندارم که مردمان سرزمین ما، با مدد همین فرهنگ، که چشم اسفندیار (پاشنه ی آشیل) حکومت های بیدادگر بوده است، از شر این حکومت نیزرها خواهند شد و سرود با شکوه پیروزی شان بر تاریکی و بیداد سراسر سرزمین مان را به وجد خواهد آورد. چه مغرضان یا بی خبران بخواهند و چه نخواهند.

ها، و در آمادگی دادن به آن ها برای مبارزه با هر نوع بیداد، نیز اثری مثبت داشته باشند. متأسفانه، برخی از اهالی اپوزیسیون آنقدر تنگ نظرند که تصور می کنند اگر، مثلاً، از یلدا یا نوروز بگویند، یا از جشن ها و مراسم شادمانه ی فرهنگ ایرانزمین، بخاطر ریشه های باستانی این پدیده ها، متهم به داشتن تمایلات ارتجاعی شده و محکوم می شوند.

برخی نیز، با دیدی معوج، تاریخ باستانی ایران را صرفاً تاریخ شاهان می دانند و همین امر در آنها بی رغبتی ایجاد می کند. در جایی دیدم که یکی از ایشان گفته است: «تاریخ ما از اسکندر به قبل، تا اسکندر به بعد، و از قبل از اسلام و تا بعد از اسلام، تاریخ کشتار است!؟» (نقل به مضمون).

چگونه است که این جماعت برخاسته به ستیز با تاریخ سرزمین مان نمی دانند که مردمان هیچ کشوری در جهان نمی توانند ادعا کنند که تاریخ شان از جنگ و کشتار خالی بوده است؟

کجای تاریخ جهان اصولاً، و تا عهد رنسانس، بدون جنگ و کشتار بوده است؟ اما آن چه که مردمان کشورهای جهان به آن افتخار می کنند، دهش هایشان به به جامعه ی بشری است و مادر سرزمین و در تاریخ خود از این «داده ها» چه بسیار داشته ایم نداشته ایم.

مهر و دوستی، بیداد و تاریکی!

یکی از این دهش ها، فلسفه ی نهفته در پساپشت جشن های ملی ما است. آنها همگی بر بنیاد با هم بودن، شاد بودن، و به محیط زیست و به طبیعت پرداختن - و مهم تر از همه، مقابل بیداد و زشتی و تاریکی ایستادن ساخته شده اند. با نگاهی مختصر به جهان بینی و فلسفه ای که فرهنگ ما بر آنها بنا شده، می بینیم که در سراغاز مدنیت و در کنار کشورهایی که بیشترین

بیاندازد. و این دوگانگی و دروغ هر روز بیشتر از روز پیش چهره خود را نشان می دهد. چنین است که می بینیم مردمان و به خصوص جوان های کشور مان، نه تنها روز به روز به نشانه ها و پدیده های مربوط به «مذهب بر صدر نشسته» بی تفاوت می شوند، بلکه متأسفانه، کار به مضحکه و استهزای مذهب و وابستگان مذهبی و هم چنین «مسخره کردن» اعتقادات و رسوم آن نیز کشیده شده است.

این طبعی ترین واکنش مردمانی است که از ساده ترین و انسانی ترین حقوق خود، که برگزاری جشن ها، مراسم، و شادمانی های ملی و فرهنگی شان است، محروم می شوند.

نقش مهم فرهنگی

اما، به باور من و متأسفانه، در کار نفی این حقوق ساده و انسانی میلیون ها انسان در جامعه ما، تنها حکومت اسلامی عامل منفرد نیست بلکه بخش بزرگی از اپوزیسیون این حکومت، چه مذهبی و چه سکولار، نیز مقصر است: «اپوزیسیون» که درک نمی کند که، در دنیای امروز، فرهنگ یکی از مهمترین نقش ها را در زندگی مردمان یک جامعه ایفا می کند - همان که در همه ی گنجینه های لغت دنیا متشکل است از: «دانش، ادب، معرفت، شناخت، تعلیم و تربیت، سنت، زبان، و آثار علمی و ادبی و تاریخی یک ملت».

اپوزیسیون حکومت اسلامی هنوز درک نمی کند که، بدون توجه به این مجموعه، هر نوع دموکراسی، هر نوع آزادی، و هر نوع تفکر سیاسی لنگ می زند. و نیز درک نمی کند که در این مجموعه روزهای ملی و جشن های ملی و سنت های ملی شادی آفرین (که قابلیت به روز شدن و امروزی بودن را داشته باشند) اهمیتی خاص دارند، زیرا می توانند در آرامش جان و روان انسان



**به عنوان مخالفت
با یک حکومت
مذهبی نباید
روزهای و جشن های
ملی و سنت های
شادی آفرین خود
را با تصورات موهوم
معطل و معوق
بگذاریم!**

زن در ولایت اوباش!



دکتر علیرضا نوری زاده

ظلم هزار ساله!

در این بیش از سه دهه، که بسیار بسیار در باره ظلم به زنان در جمهوری جهل و جور و فساد خوانده‌ایم و شنیده‌ایم و داستانهای تکان دهنده‌ای برایمان نقل شده که بر بانی و باعث این مصیبت و فتنه که ولایت فقیه‌اش می‌خوانند، لعنت فرستاده‌ایم کمتر نوشته‌ای چنان روایت خانم فریبا داودی مهاجر به دلم نشسته است.

شاید به این سبب که طی سالهای اخیر، سه مورد از مصادیق ظلم فزون از حد را به چشم دیده‌ام که سرنوشتی بسیار نزدیک به سرنوشتی داشته‌اند که خانم مهاجر در تأملات خود در دادسرا و دادگاه خانواده در عمل با آن برخورد داشته است.

البته خانم «مهاجر» فتوای سید علی آقائیب امام زمان را به بانوئی دردمند بهانه کرده بود که حرفهای انباشته در دل از ظلم هزار ساله به زنان ایرانی و مسلمان را یادآور شود.

یکبار هم خانم میر حسینی با فیلم مستند از یاد نرفتنی خود «طلاق» تصویری تکان دهنده ارائه داد از دیوان عدالت ولی فقیه و زنان تحت ستم سرزمینی - که تا پیش از سلطه فارغ التحصیلان حوزه‌های نفاق و فریب و تزویر - جایگاهی والا و شایسته در جامعه ما داشتند. بدون شک قانون حمایت خانواده قبل از انقلاب از مترقی‌ترین قوانین نه فقط در حوزه کشورهای اسلامی بلکه در سراسر جهان بود.

فرصت سوزی تاریخی

اصولاً سید روح‌الله مصطفوی بیشترین کینه را نسبت به آن «پدر و پسر» و جامعه مدنی ما و انقلاب مشروطه، از این رو در سینه خالی از مهرش انباشته بود که انقلاب مشروطه بندهای شریعت آخوندی را برپا و دست جامعه، به‌ویژه در

قانون «حمایت خانواده» پیش از انقلاب از مترقی‌ترین قوانین در سراسر جهان بود!

امینی و علم. پیشنهاد به مرحوم الهیار صالح برای سرپرستی ولیعهد. موضع‌گیری منفی اپوزیسیون با دو سه استثناء در برابر شش ماده اصلاحات ارضی و برخورداری زنان از حقوق سیاسی و اجتماعی، سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، سپاه دانش و... از همان فرصت سوزی‌هایی بود که زمینه‌ساز جدائی شاه از مردم شد.

نفی اصلاحات!

شگفتی‌آور است که آن روز و حتی در گیر و دار انقلاب، ما «اصلاحات» را نفی کردیم و به مضمون قول دکتر ملکی، دنیا و آخرت به نگاه سید روح‌الله مصطفوی فروختیم، اما امروز آرزوی خیلی‌ها احیای دوران اصلاحاتی است که در آن همچنان سلطان جائری همه‌کاره است که استبدادش هزار بار وحشیانه‌تر و خونریزتر از

دو عرصه آموزش و پرورش و قضا، سست کرده بود. «آن پدر» به دست مشیرالدوله و داور و حکمت، عدلیه و آموزش و پرورش نوین را برپا کرده بود، «آن پسر» طوق بندگی از گردن زنان برداشته بود و جامعه مدنی برخاسته از بستر دگرگونی‌های بنیادین راه را برای رسیدن به یک جامعه مدرن با انسانهای برابر هموار می‌کرد که سلطان فقیه از راه رسید.

در عصر آن «پدر و پسر» منهای دوران ۱۲ ساله نخست پادشاهی پهلوی دوم، البته از دموکراسی خبری نبود با این توضیح که حکومت و اپوزیسیون کم و بیش شبیه هم بودند و دو سه فرصت تاریخی هم که برای تحول آرام در جامعه پیدا شد با فرصت سوزی اپوزیسیون به باد رفت. آمادگی نظام گذشته برای شرکت دادن اپوزیسیون ملی در اداره کشور در دوران دکتر

استبداد قبلی است.

آری، اصلاحات راکه با حضور دکتر شاپور بختیار در کرسی نخست وزیری و چشم‌انداز یک انتخابات آزاد و کناره‌گیری و یادگذشت پادشاه و به تخت نشستن فرزندش، حتماً به دگرگونی بنیادین جامعه ما منجر می‌شد در کردیم و ولایت ارتجاع را گردن نهادیم.

کافی است نگاهی به اردن و مغرب (مراکش) ببیند از یک‌دهه به جای انقلاب دوران گذار از سلطنت مطلقه پدر به پادشاهی دموکراتیک پسر را حتی پیش از «بهار عربی» تجربه کردند و امروز به حق از آزادترین جوامع مشرق زمینند.

چه کسی فکر می‌کرد «محمد ششم سلطان مغرب» که لقب مولا و امیر المؤمنین هم دارد انتخاباتی آزاد برگزار کند و آقای بن‌کیران رهبر اسلامی‌های معتدل - مهندس بازرگان مغرب -

راکه حزبش رأی اول را داشته مأمور تشکیل کابینه کند، یا در اردن «عبدالله دوم» رهبری مبارزه با فساد را شخصاً بر عهده گیرد و در پرتو سیاست قائم بر تسامح و تساهل و مردم‌داری، با رسانه‌های آزاد، کشوری فقیر که نیمی از مردمش فلسطینی‌اند و ذوالیمینین یعنی دستی در بیعت شاه دارند و دستی در بیعت فتح یا حماس، اخوان المسلمین مقتدرند و اتحادیه‌های حرفه‌ای قدرتمند، اینگونه سرفرازانه در محاصره بهار عربی و هرج و مرج عراقی و بدعهدی همسایه اسرائیلی، روی پای خود بایستند؟

ما نیز درست اگر راهمان را یافته بودیم امروز دارای نظامی مردمسالار، سکولار، اقتصادی شکوفا، جایگاهی والا در عرصه بین‌المللی بودیم و شش میلیون از ما، در چهار سوی جهان خواسته یا ناخواسته دور از خانه پدری به سر نمی‌برد.

واپس‌گرایان حوزوی!

اینهارا نوشتیم تا به این نکته برسیم، آقای خمینی مثل همه هم مسلکانش، «مقید به قواعد و اصولی» بود که وقتی به قدرت رسید گزیری جز پیاده‌کردن آنها نداشت.

یک عمر اهالی حوزه حکومت را «غاصب و جائر» خوانده بودند. قوانین مدرن را دست‌پیخت کفار، برای از بین بردن «مبانی شریعت» و قانون الهی می‌دانستند.

تا زمانی که اهل حوزه و منبر بیرون از دایره قدرت بودند، هر از گاه غرولندی به حکومت می‌کردند و گاهی که صدایشان بیشتر از حد معمول بالا می‌رفت، مدتی گرفتار «ساواک» و محبس می‌شدند اما منهای سه چهار تن، بقیه دوران زندانشان هم متفاوت از دیگر مخالفان بود.

این را بگویم که تازه خمینی آخوند روشنفکر و فلسفه‌خوان حوزه بود و اگر به جای او کسانی از

نوع آخوندهای سنتی (کاری به بدی و خوبی و اعتدال و یا تشددشان ندارم) سرکار آمده بودند آن وقت «نظام طالبانی» از همان آغاز انقلاب در کشور مابرقار شده بود.

دعوی بعضی از «آقایان» دیروز با خمینی و امروز با خامنه‌ای بر سر آدمکشی‌ها و جنایات آنها نبود و نیست. در زمان خمینی معترض بودند که چرا دخترچه‌ها را به مشهد برده‌اند تا در حرم امام رضا سرود بخوانند و امروز نیز «وحید خراسانی» عمامه بر زمین می‌زند که چرا در سر بال تلویزیونی شمایل حضرت عباس را نشان می‌دهند! و یا چرا آقای خامنه‌ای گفته در روضه خوانی برای امام حسین بلندگریه نکنید! آن یکی دعوایش با ولی فقیه نه بر سر آدمکشی و به زنجیر کشیدن آزادیخواهان، ظلم و بیعدالتی به زنان، اقلیت‌های قومی و مذهبی و شیعه مرتضی‌علی، بلکه به دلیل فتوای سید علی آقا در ذم قمه زنی و تیغ کشی است که پیروان مراجع عظام و آیات کبار سنتی گاه زیر لبی بانگ مخالف بر می‌دارند.

فکر کنید اگر شیخ علی مشکینی رهبر شده بود و می‌خواست برداشتهای خود و حضرت آیت‌الله دستغیب را در کتاب مستطاب «سوابق الحیوان» وارد کتابهای درسی کند امروز اوضاع ما چگونه بود و پدر و مادر چگونه می‌خواستند به فرزندشان که مطابق کتاب درسی اش معتقد بود «خرس، مرد مأبونی بوده که... و یا بزمجه زنی زناکار بوده است»، علم بیاموزد. تازه مجبور بودی معانی «مأبون وزانی وزانیه» را هم برایش تعریف کنی؟! **گناه فکلی‌ها و ملی‌ها!**

آقای خمینی در پاریس (برخلاف آنچه شایع است) دروغ نگفت. بنی صدر و قطب‌زاده و یزدی و غضنفرپور و همسرش خانم سدیفی که مترجمان او بودند حرفهایش را آنگونه که خود می‌خواستند برای خارجی‌ها ترجمه می‌کردند. و سوای اینها نیز فوجی فکلی و ملی در کنار و همدل



و همراه خمینی بودند تا وقتی او می‌گوید «ز» و قصدش «زندان» است، یکصدابگویند منظور آقا «آزادی» است منتها الف آن را جا انداخته‌اند! همینطور «ف» فریبکاری، «فرحزاد» شد و «ت» تقیه و تظاهر به تسامح و تساهل تعبیر شد! دکتر سنجابی از دیدار با مردی که «خود مولا علی است» سخن می‌گفت! پدرکیانوریهم، «لنین را پیرو خط امام» می‌دانست! رجوی پدرپدرکنان خواستار «نابودی ارتش و برپائی سپاه خلقی و کوتاه‌کردن دست مستشاران آمریکائی و مبارزه با امپریالیستهای خائن» می‌شد!

جالب اینکه وقتی دولت موقت تشکیل شده که همه اعضایش فکلی و از تحصیلکردگان سرشناس در بهترین دانشگاههای داخلی و خارجی بودند، تمام قوانین ارزشمند کشور در گستره دستگاه قضائی و آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر و رادیو و تلویزیون و مطبوعات و ورزش و... به دست آنها و یا در دوران حکومت همین تحصیلکردگان ملغی شد و احکام شرع جای احکام «دادگستری نوین» را گرفت و حکام شرع از نوع خلخال مجنون، و سعید مرتضوی و قاضی دهنوی و محمدی گیلانی و موسوی خوئینی و موسوی تبریزی و ریشهری و... جای «قضات آزاده و دانشمند و وکلای سرشناس» را گرفتند.

در نظام آموزش و پرورش و دانشگاه نیز با تصفیه‌های گاه خونین و اخراج استادان و دانشجویان دگراندیش، خمینی کوشید نظام آموزشی مورد نظر خود را پیاده‌کند.

حدیث «یگانگی حوزه و دانشگاه» فقط یک شعار نبود، کوشیدند پیاده‌اش کنند، موسوی اردبیلی در همان آغاز انقلاب گفته بود ما سه وظیفه عمده داریم، محاکم شرعیه را احیا کنیم، نظام مکتب خانه را به جای نظام آموزشی رضاخانی برقرار سازیم و زنان را به جایگاه واقعی‌شان در اسلام بازگردانیم (یعنی آشپزخانه و رختخواب چند تا زینت المجالس گوه‌الشریعه‌ای).

وقتی رهبر رژیم چنین می‌گوید از بقیه چه انتظاری می‌توان داشت؟! اشاره کردم که در این چندساله با مواردی از ظلم به ویژه در امر «حضانة فرزند» از نزدیک آشنا شده‌ام. حقاً «ظالمانه‌ترین نظام» در رابطه با زنان در ایران اسلامی برقرار است. طرف با حقه‌بازی خود را تحصیلکرده و ثروتمند نشان می‌دهد، به خواستگاری دختری تحصیلکرده از خانواده‌ای مشخص می‌رود. دخترراضی به ازدواج نیست اما بالای حرف پدر و برادران نمی‌تواند حرفی بزند (یک ظلم خانوادگی) و شوهر می‌کند. یکی دو ماه بعد کتک خوردن‌ها آغاز می‌شود، در موردی بی‌نی و کمرش را همسر قلدر می‌شکند.

با تهدید دار و ندار دختر را می‌گیرد و حتی با سوءاستفاده از سند مالکیت خانواده برای گرفتن وام کلان استفاده می‌کند. وقتی دختر سرانجام با شهامت، شکایت می‌کند و کار به دادگاه می‌کشد، آقا با اداهای واهی چیزی هم طلبکار می‌شود. و حالا که حکم جلبش را برای پرداخت مهریه گرفته‌اند، دویست میلیون تومان می‌خواهد تا دختر دردمند را طلاق دهد. یعنی یک میلیارد تومان کلاهبرداری کرده، دختر ناز پرورده خانواده را به وحشی‌ترین شکل مضروب ساخته (آن هم چندین بار) معتاد سخت به شیریه هم هست اما قانون سیدعلی آقائی هنوز هم از او حمایت می‌کند.

مورد دیگر مردی دو زنه با کلک و دروغ دختر جوانی را به همسری می‌گیرد و از او صاحب فرزند می‌شود. وقتی همسر جدید پی به رازهای او می‌برد و تقاضای طلاق می‌کند زیر بار نمی‌رود. زن، فرزندش را بر می‌دارد تا به محل تحصیلش در اروپا برود. او را در مرز می‌گیرند، شوهر چون دوست هم‌منقلی رئیس حفاظت اطلاعات قوه قضائیه است حتی در زندان حاضر و ناظر است که به زن (یعنی مادر) اتهام کودک‌ربائی می‌زند و زیر شکنجه از او وکالتنامه می‌گیرند و شوهر تمام اموال او از جمله یکصد هزار یورو پس اندازش را به خود منتقل می‌کند، سپس زن را

«ظالمانه‌ترین نظام»

در رابطه با زنان در «ایران اسلامی» برقرار است!

دردمند و شکسته با حکم ۴ سال زندان تعلیقی و ۲۵۰ میلیون تومان وثیقه «آزاد» می‌کنند. و چون در زندان، جعفر نعمتی معاون سعید مرتضوی، زیر شکنجه از او اقرار گرفته که «شایسته مادری نیست»! فرزندش را نیز از او می‌گیرند. و این نمونه دیگری از عدالت اسلامی است که در عصر سید علی خامنه‌ای هر روز نظایرش در دارالقضای اسلامی اتفاق می‌افتد.

طفل مرده «اصلاحات»!

حتی حجت الاسلام سید محمد خاتمی پذیرفته است، «طفل اصلاحات» که او از رَحِم ولایت فقیه در مرحله جنینی بیرون کشیده بود بعد از ۱۵ سال از نفس افتاده و فلج، دیگر نه مجال برخاستن و راه افتادن دارد و نه خانواده و اقوام و دوستدارانش حال و حوصله نگهداری و تیمارداری اش را دارند. فقط مانده بود یکی با قاطعیت مرگش را اعلام کند که «تاجزاده»، معاون سابق وزیر کشور و عضو مؤثر مجاهدین انقلاب اسلامی با شجاعت از داخل زندان این مهم را انجام داد. گویا که هنوز در خارج کشور هستند کسانی که امیدوارند «تنور اصلاحات» داغ شود تا آنها خمیرهای ترشیده و در حال پوسیدگی خود را به دیواره‌اش بچسبانند اما برای اغلب طرفداران اصلاحات مجالی برای توسل به این امامزاده باقی نمانده است.

البته سید علی خامنه‌ای هنوز برای تزئین سفره ولایت بدش نمی‌آید کسانی مثل آقای کواکبیان و قدرت خانم و اخوی آسید هادی، به عنوان «اصلاح طلب» راهی مجلس آینده شوند اما این آقایان دیرگاهی است مزد منافق بودن خود را دریافت کرده‌اند.

سؤال‌ای که حالا مطرح است گرد این محور دور می‌زند، حال که نیروی جانشین در درون رژیم، جاذبه‌های خود را از دست داده و از سوی دیگر سلطان فقیه اصولاً اجازه نمی‌دهد آنها حتی به حوالی قدرت نزدیک شوند، صرف «شعار براندازی» برای مقابله با رژیم کفایت نمی‌کند و در نبود ابزار، تجمعات، گروه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی قائل به تغییر بنیادین (براندازی) قابل تحقق نیست.

فقط تظاهرات میلیونی!

در جمع مخالفان رژیم چه آنهایی که براندازی را بدون یک کلمه پیش و یک کلمه پس پیگیرند و نظام آینده را بدون تعیین شکل آن «مردمسالار سکولار» می‌خواهند - و با آنکه

صادقانه مبارزه می‌کنند و امیدوار روزی هستند که ندای آنها را مردم در ایران با تظاهرات میلیونی پاسخ دهند - اما به علت آنکه در شرایط سرکوبی و قلع و قمع امروز ایران نمی‌توانند مستمعان وسیعی را جذب کنند و بازتاب صدایشان بیشتر در خارج کشور است و چه آن گروه که (به امید جلب نظر لطف آمریکا و

اسرائیل و متحدانشان مدتهاست نقش «احمد چلبی» و «حامد کرزای» را در آینه رسانه‌های خارج کشور بازی می‌کنند) بدون تردید از این واقعیت مهم غافل نیستند که هیچ حرکتی بدون یک برانگیختگی گسترده، فراتر از آنچه در روزهای «جنش سبز» شاهدش بودیم، بخت پیروزی نخواهد داشت.

عدم تصمیم‌گیری!

مردم سوریه ده ماه است کشته می‌دهند، و هر روز مصمم‌تر از روز پیش به خیابان می‌آیند با این همه هنوز دنیا برای گرفتن یک تصمیم اساسی در برابر رژیم سوریه عاجز است.

حال اگر در ایران جنبشی چنان جنبش مردم سوریه برپا شود، آیا

اصلاحات مُرد، زنده باد چپی؟!!

نیروی جانشینی در درون رژیم،
جاذبه‌های خود را از دست داده است!



هیچ حرکتی بدون یک برانگیختگی گسترده
بخت پیروزی در ایران را نخواهد داشت!

می‌توان امیدوار بود این جنبش در غیاب یک رهبری آماده و منسجم به پیروزی برسد؟

در شورای ملی سوریه شماری از برجسته‌ترین چهره‌های فرهنگی و سیاسی و هنری و نمایندگان اقلیت‌های نژادی و مذهبی و تجار و حقوقدانان و اساتیدی از نوع «برهان غلیون» حضور دارند. سه گروه دیگر اپوزیسیون با چهره‌هایی چون «میشل کیلو» و «هثیم مالح» و «وحید صقر» هم هستند و با این همه غرب (به ویژه آمریکا و حتی ترکیه) در قابلیت این شورا و گروه‌های دیگر، در اداره سوریه پس از اسد تردید دارند و همین تردید عامل اصلی عدم تصمیم‌گیری آنها درباره تشدید فشارها و توسل مشروط به نیروی نظامی (جهت محاصره سوریه) به شمار می‌رود.

حال که در ایران «اصلاح طلبی» و «اصلاح طلبان» - به عنوان یک آلترناتیو - اعتبار خود را هم نزد مردم و هم در نزد خارجی‌ها از دست داده‌اند، آیا زمان آن نرسیده که پیش از آنکه در باب براندازی بیندیشیم، نخستین ابزار براندازی را که همانا ایجاد یک شورا و یا یک کنگره ملی است مورد توجه قرار دهیم. تجربه‌ای که من از کنفرانس مرکزمان (مرکز پژوهش‌های ایران و عرب) در ژوئن گذشته کسب کردم این امید را در دلم زنده نگاهداشته که همدلی و هم سخنی نیروهای اپوزیسیون برای رسیدن به لحظه همبستگی، بیش از هر زمانی، امکان پذیر است. به جز آنها که در فکر سازشند و یا با مأموریت از ایران خارج شده‌اند، دیگر گروه‌ها و شخصیت‌های اپوزیسیون (این انعطاف را که یکدیگر را تحمل کنند) پیدا کرده‌اند؟ آیا یک کنگره ملی یا شورا، می‌تواند جذاب‌ترین دعوت‌نامه برای مبارزان داخل کشور و در پی آنها اکثریت مردم ایران باشد. در این زمینه حرکت‌هایی آغاز شده که شمادر جریان آن خواهیم گذاشت. «ع-ن»



داربوش باقری

گویا «انیشتین» گفته که:

نبوغ و شهامت!

«هر احمقی می تواند هر چیزی را بزرگ تر، پیچیده تر و خشن تر کند؛ برای حرکت در جهت عکس، به کمی نبوغ و مقدار زیادی شهامت نیاز است».

«نسبیت» ملموس!

دست خود را یک دقیقه روی اجاق داغ بگذارید، به نظرتان یک ساعت خواهد آمد. یک ساعت در کنار دختری زیبا بنشینید، به نظرتان یک دقیقه خواهد آمد؛ این یعنی «نسبیت»!



داستان فرعون و شیطان!

چای و حالت های دوستی!

— دوستی با بعضی آدمها مثل نوشیدن چای کیسه ای است هول هولکی و دم دستی. این دوستی ها برای رفع تکلیف خوبند، اما خستگی ات را رفع نمی کنند!

این چای خوردن ها دل آدم را باز نمی کند، خاطره نمی شود، فقط از سر اجبار می خوری شان که چای خورده باشی به بعدش هم فکر نمی کنی!

— دوستی با بعضی آدمها مثل خوردن چای خارجی است. پراز رنگ و بو. این دوستی ها جان می دهد برای مهمان بازی برای جوک های خنده دار تعریف کردن، برای فرستادن اس ام اس های صد تا یک گاز. اولش هم حس خوبی به تو می دهند. این چای زود دم خارجی را می ریزی در فنجان بزرگ. می نشینی با شکلات فندقی می خوری و فکر می کنی خوشحال ترین آدم روی زمینی! فقط نمی دانی چرا باقی چای که مانده در فنجان بعد از یکی دو ساعت می شود رنگ قیر! یک مایع سیاه و بد بو که چنان به دیواره فنجان رنگ می دهد که انگار در آن مرکب چین ریخته بودی نه چای!

— دوستی با بعضی آدمها مثل نوشیدن چای سرگل لاهیجان است. باید نرم دم بکشد! باید انتظارش را بکشی. باید برای عطر و رنگش منتظر بمانی باید صبر کنی. آرام باشی و مقدماتش را فراهم کنی. باید آن را بریزی در یک استکان کوچک کمر باریک. خوب نگاهش کنی. عطر ملایمش را احساس کنی و آهسته جرع — جرع بنوشی اش و زندگی کنی و...!! خلاصه که یه همچین حالتیایه دوستی!

سپس وردی بر خوشه انگور خواند و خوشه انگور طلا شد.

بعد خطاب به فرعون گفت: من با این همه توانایی لیاقت بندگی خدا را نداشتم آنوقت تو با این همه حقارت ادعای خدایی می کنی؟

شیطان داشت می رفت که فرعون پرسید: چرا انسان را سجده نکردی تا از درگاه خدا رانده نشوی؟

شیطان پاسخ داد: زیرا می دانستم که از نسل او همانند توبه و جود می آید!

همچنان عاجز مانده بود که ناگهان کسی درب خوابگاهش را به صدا در آورد.

فرعون پرسید: کیستی؟ ناگهان دید که شیطان وارد شد. شیطان گفت خاک بر سر خدایی که نمیداند پشت در کیست؟!؟

فرعون مصر ادعای خدایی می کرد. روزی مردی نزد او آمد و در حضور همه خوشه انگوری به او داد و گفت: اگر تو خدا هستی پس این خوشه انگور را تبدیل به طلا کن. فرعون یک روز از او فرصت گرفت. شب هنگام در این اندیشه بود که چه چاره ای بیندیشد و

سکه طوطی

مردی به یک مغازه فروش حیوانات رفت و درخواست یک طوطی کرد. صاحب فروشگاه به سه طوطی خوش چهره اشاره کرد و گفت: طوطی سمت چپ ۵۰۰ دلار است

مشتري پرسید: چرا این طوطی اینقدر گران است؟ صاحب فروشگاه گفت: این طوطی توانایی انجام تحقیقات علمی و فنی را دارد!

مشتري پرسید: قیمت طوطی وسطی چقدر است؟ صاحب فروشگاه جواب داد: طوطی وسطی ۱۰۰۰ دلار است. برای اینکه این طوطی توانایی نوشتن مقاله ای را دارد که در هر مسابقه ای برنده می شود! و سرانجام مشتري از طوطی سوم پرسید و صاحب فروشگاه گفت: «۴۰۰۰ دلار! مشتري با تعجب پرسید: این طوطی چه کاری می تواند انجام دهد؟» صاحب فروشگاه جواب داد: صادقانه بگویم من چیز خاصی از این طوطی ندیدم ولی دو طوطی دیگر او را «مدیر» صدا می زنند!!

روستایی و پسرش و آسانسور؟!!

دیدند شماره ها به طور معکوس و سرعت کم شدند تا رسید به یک، در این وقت دیوار نقره ای باز شد و آنها حیرت زده دیدند دختر خانمی مو طلایی و بسیار زیبا و ظریف، با طنازی از آن اتاقک خارج شد

پدر در حالی که نمی توانست چشم از آن دختر بردارد، رو به پسرش کرد و گفت: پسر، زود برو مادرت را بیار اینجا!

بسیار چاقی را می بینند که با صندلی چرخدارش به آن دیوار نقره ای نزدیک شد و با انگشتش چیزی را روی دیوار فشار داد و دیوار براق از میان جدا شد و آن زن خود را به زحمت وارد اتاقکی کرد. دیوار بسته شد و پدر و پسر هر دو چشمشان به شماره هائی بر بالای آسانسور افتاد که از یک شروع و به تدریج تا سی رفت، هر دو خیلی متعجب تماشا می کردند که ناگهان

روزی، یک پدر روستایی با پسرش وارد یک مرکز تجاری میشوند. پسر متوجه دو دیوار براق نقره ای رنگ میشود که بشکل کشویی از هم جدا شدند و دوباره بهم چسبیدند، از پدر می پرسد: این چیه؟ پدر که تا بحال در عمرش آسانسور ندیده است، می گوید: پسر، من تا کنون چنین چیزی ندیده ام در همین موقع آنها زنی با موهای بور و



نصرت رحمانی

شاید...

اوراق شعر ما را

بگذار تا بسوزند

لب های باز ما را

بگذار تا بدوزند

بگذار دست ها را

بر دست ها ببندند

بگذار تا بگرییم

بگذار تا بخندند

بگذار هر چه خواهند

نجواکنان بگویند

بگذار رنگ خون را

با اشک ها بشویند

بگذار تا خدایان

دیوار شب بسازند

بگذار اسب ظلمت

بر لاشه ها بتازند

بگذار تا ببارند

خون ها ز سینه ی ما

شاید شکفته گردد

گل های کینه ی ما

فروغ فرخزاد

ما را چه غم؟



بر روی ما نگاه خدا خنده می زند

هر چند ره به ساحل لطفش نبرده ایم

زیرا چو زاهدان سیه کار خرقة پوش

پنهان ز دیدگان خدا می نخورده ایم

پیشانی از ز داغ گناهی سیه شود

بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب

بهر فریب خلق بگوئی خدا خدا

ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع

بر رویمان ببست به شادی در بهشت

او می گشاید ... او که به لطف و صفای خویش

گوئی که خاک طینت ما را ز غم سرشت

طوفان طعنه خنده ما را ز لب نشست

کوهیم و در میانه ی دریا نشسته ایم

چون سینه جای گوهر یکتای راستی ست

زین رو بموج حادثه تنها نشسته ایم

آن آتشی که در دل ما شعله می کشید

گر در میان دامن شیخ اوفتاده بود

دیگر به ما که سوخته ایم از شرار عشق

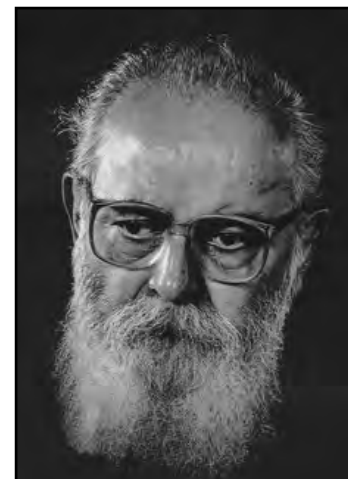
نام گناهکاره رسوا! نداده بود

بگذار تا به طعنه بگویند مردمان

در گوش هم حکایت عشق مدام ما

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما»



هو شنگ ابتهاج «سایه»

آه از شوخی چشم تو...

فتنه چشم تو چندان

ره بیداد گرفت

که شکیب دل من،

دامن فریاد گرفت

آن که آیین صبح و قدح،

لاله شکست

خاک شب در دهن

سوسن آزاد گرفت

آه از شوخی چشم تو

که خون ریز فلک

دید این شیوه ی مردم کشی

ویاد گرفت!

منم و شمع دل سوخته،

یا رب مددی!

که دگر باره شب آشفته شد

و باد گرفت

شعرم از ناله عشاق

غم انگیز تر است

داد از آن زخمه که

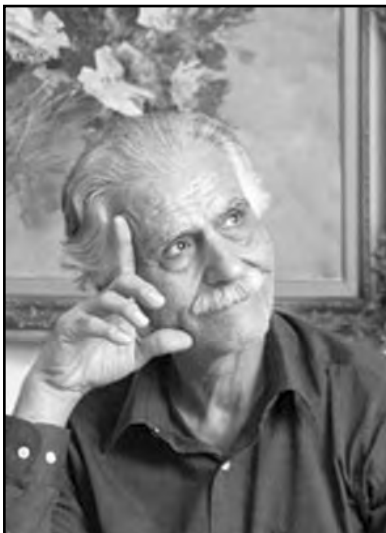
دیگر ره بیداد گرفت

«سایه»! ما کشته عشقیم،

که این شیرین کار

مصلحت را، مدد از

تیشه فرهاد گرفت.



هو شنگ چالنگی

در سکوت ماران

تبسمی که فراموش می کنم
درین فخر که گره ایست
ریخته شده
به دور من
می روم و استخوان هایم
هیاهوی ماه را،
عبور می دهند
ماه
ماه
سنباب خیس مرده
جلد بیندازیم
ما دو سپیدترین دیوانه
اینجا پیش هیولای نامم،
به خواب رفته ام
در سکوت ماران زخم می خورم
ای زمین
که ستاره ای کور
در کمرگهت به خواب رفته است
دیگر آماده ام
برای در خون برق زدن
و سراسیمه کردن کمان تو
بی صدا کن
سایه ی صبحگاهی دلم را



پرتو - نوری علا

نگاه آینه

چگونه می توان،
با دست های خالی زیست؟
کسی که به شعله نمی خواندم
کسی به خاطره میراندم
چه آرزوی غریبی،
همیشه با من بود
چه آرزوی جوانی
بر آستانه خاک.
دست های منند این دو شاخه سنگین
و دست برگی من قادر نیست
که مهربانی را بشمارد
و شانه های سنگی من می لرزد
و گنج گیسویم را
میان خاک می جویم.
جوان گریسته ام
جوانه می گیریم
جوانه های تراشک
به دشت صورتم،
از صبحدم خبر دارد.
که باز خواهد ماند.
که بخت خواهد باخت؟
سخن؟ کجاست صحبت؟
دل من است که می پوسد
و می نگرد در نگاه تصویری
که قاب و پیشخوان دری کهنه است.
به روی آینه خواهیم خندید
و طرح تصویرم
به موج آینه چین می افتد.
نگاه اسکلتی
نگاه طرح من است
نگاه آینه با من غریبه، بیگانه

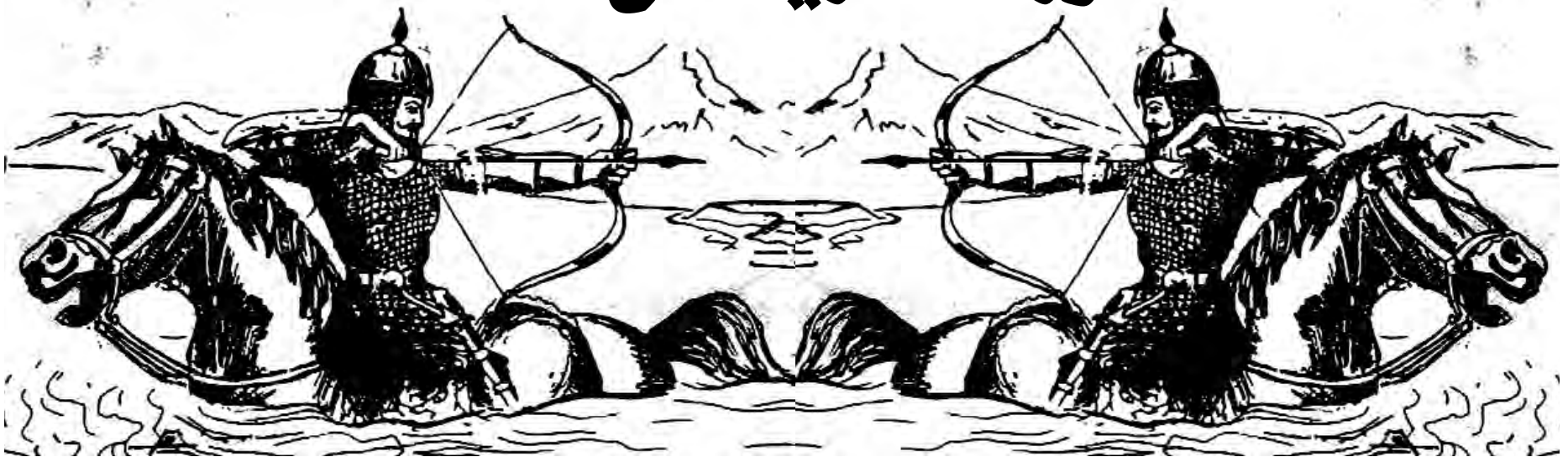


محمدرضا فشاهی

عطر بوسه و خون

زیرا تمام طول سپیده
گلوی توست
می دانم و از سپیده می گذرم
می دانم
و بهار بویی از قرنفل به یاد دارد
اینجا که شهریان
بر داربست مرگ آرمیده اند.
زیرا تمام طول سپیده
بوی هزار کاکل طوطی دارد
می دانم
و از کنار صندلی کهنه می گذرم
یک صندلی از مخمل
که پیر شاعران تابوت گل سرخش
می نامند.
می دانم
و مرگ تا شانه های گل می رسد
گفتی که آفتاب پیر شده
گفتی که روز تیر طویل است
گفتی که بوسه طعم ندارد
می دانم
زیرا تمام طول سپیده
گلوی توست
می دانم
و در کنار گلوگاهت
پیر می شوم
می شکنم
و عطر بوسه و خون می بارد.

دلاور تاریخ ... (۴)



جلال الدین سرکش و تسلیم نشدنی!

ناگهان چنگیز مغول، پلنگ خشمگینی را در یک قدمی خود دید و احساس خطر کرد و به میان سربازان خود گریخت!



دکتر ناصر انقطاع

چنگیز بر بالای آن سوار بر اسب سپید خود بود، نزدیک و نزدیک ترمی شد. چنگیز که رفته رفته متوجه شد که خطر او را تهدید می کند و آن پلنگ خشمگین سواران وی را چون ساقه های گندم، در برابر داس کشاورزان درو می کند، احساس هراس کرد و مرگ را در یک گامی خود دید. این بود که از آن سوی تپه به زیر آمد و به میان سپاهیان خود رفت که در پشت جبهه در آماده باش بودند. این روباه پیر که عمری را در جنگ و ستیز گذرانیده بود، به نیروهای آماده ی خود فرمان حمله و محاصره ی جلال الدین و چهل، پنجاه تن سواران همراه او را داد. و ناگهان نزدیک به دو هزار سوار تازه نفس مغول دلاوران را که به دامنه تپه رسیده بودند، به محاصره در آوردند و چنگیز شادمان بود که جلال الدین در دام او افتاده است و به زودی او را زنده در برابر خود اسیر خواهد دید.

جلال الدین و یارانش همچنان با دلاوری شمشیر می زدند، و آن سان تحرک و جابجایی داشتند که حتا سربازان دشمن، در دل، او را می ستودند. و چون چنگیز دستور داده بود که

وی را نکشند و زنده دستگیر کنند، می کوشیدند آرام آرام چنبره ی محاصره را تنگ و تنگ تر کرده، وی را زنده گرفتار کنند. حلقه ی محاصره و عرصه تک و تاخت، هر لحظه بیشتر جلال الدین را می فشرد. اسب وی نزدیک بود که از خستگی از پای در آید.

در این هنگام، مغولان گواهِ رخ دادن حادثه ای باور نکردنی شدند و این جلال الدین در همان حال که می، اسب خود را با یک حرکت سریع عوض کرد، و بر اسب دوست داشتنی و ترکمن خود که در یدک داشت پرید و کلاه خود و جوشن از تن بیرون کرد و در حالیکه یاران به شدت از وی مواظبت و دفاع می کردند، تازیان بر اسب نواخت، و حلقه محاصره را شکست و از فراز صخره ای که بیش از ده متر از سطح آب رود ارتفاع داشت، به میان امواج پیچنده و خروشنده رود فرورفت!

مغولان و از آن میان چنگیز، مات و حیران، خود را به لبه ی تخته سنگ های کنار رود رسانیدند و نگرنده ستیز این دلاور یکتا با موج های پیچان و نیرومند آب شدند.

عطا ملک جوینی در این باره می نویسد: «سلطان (جلال الدین) چون بر آن (اسب ترکمنی خود) سوار شد جوشن از پشت باز انداخت، اسب را تازیانه زد و از کنار آب (بالای صخره) تا رودخانه ده گز، باز یادت که اسب را در آب انداخت...»

ولی «شهاب الدین محمد زیدری نسوی» معتقد است که جلال الدین با همه ی سلاح و ساز و برگ بر آب زد و در کتاب خود به نام «جلال الدین منکبونی» می نویسد: «جلال الدین با تمامت سلاح که پوشیده بود، اسب را با پاشنه زد، و به آب افکند، و از آب گذشت. و این از غرایب عالم است که حق چون بنده ای را محافظت خواهد کرد، از هیچ چیز آسیبی به وی نمی رساند...»

جلال الدین و اسبش پس از فرود آمدن بر رود، در آب فرورفتند، و لحظه ای دیده نشدند ناگهان چهار، پنج متر آنسوی تر، نخست سر جلال الدین و سپس سر اسب وی از آب بیرون آمد. آب همچنان می خروشید و این سوار خسته و دلاور و اسبش را به اینسوی و آنسوی می کشانید. تیراندازان مغول به سوی

در شماره پیش دانستیم که چون فرزند ده ساله جلال الدین را به دستور چنگیز کشتند و قلبش را جلوی سگ شکاری او انداختند، جلال الدین شب هنگام دیگر فرزندان و زن و همسر و خواهران خود را به رود انداخت، و از خانواده گذشت تا از میهن بهتر دفاع کند. فردای آن روز به محض آغاز کارزار چنگیز را بر بالای تپه ای دید که نگرنده پهنه ی پیکار است. این بود که مهمیز به پهلوی اسب زد و چون برق زودگذر به سوی چنگیز تاخت و سی – چهل تن از تک سواران برجسته ی وی نیز با او، از جای کنده شدند و همراه او شمشیر کشان رو به چنگیز نهادند.

xxx

سلطان با همین شیوه که بسان برق شمشیر می زد و سرها را از تن جد می کرد به تپه ای که

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

دانست که در برابر مردان جنگی خود، او را ستود.

سوار خسته و اسبش همچنان با چرخش و پیچش آب می‌جنگیدند، گاه به زیر می‌رفتند و گاه به روی می‌آمدند گاه پیچش آب، سر اسب را به سوی مغولان می‌چرخانید و حیوان جهت را گم می‌کرد، و می‌خواست به این سوی رود بیاید. ولی جلال الدین دهانه‌ی اسب را می‌گردانید و راه آنسوی رود را در پیش می‌گرفت.

چنگیز و یارانش، نفس‌ها را در سینه‌نگهداشته و ناباورانه این چشم انداز بدیع از شجاعت و جسارت را می‌نگریستند و به نبردی سخت که میان آب‌های خروشان و سواری خسته و اسبی فداکار، درگیر شده بود نگاه می‌کردند. سرانجام، جلال الدین به آنسوی رود نزدیک و نزدیک تر شد. تا آنجا که پای اسبش بر شن‌های کف رودخانه رسید و اسب آرام آرام بالا آمد و سوار خود را به کرانه رسانید و از دسترس و تیر دشمن دور کرد.

چنگیز و یارانش تا چند دقیقه مبهوت این رخداد بودند و آوا از کسی در نمی‌آمد. سرانجام خاقان تاتار نفسی بلند کشید و رو به پسران و سرداران خود کرد و گفت:

از «پدر» پسر چنین باید!
(جوینی، در جهانگشای می‌نویسد: «چنگیز پس از گذر جلال الدین از رود سند، از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و با پسران گفت: «از پدر، پسری مثل او باید».)
ولی در برخی دیگر از نوشته‌های کهن آمده است.

چنگیز خود در کنار سند، به نظاره ایستاد و نگرنده این همه شجاعت و دلیری جلال الدین و سپس گریز شگفتی‌آور او بود، و از سویی دیگر، فرارهای بزدلانه محمد خوارزمشاه پدر جلال الدین را هم به خاطر داشت و با شگفتی و حیرت گفته بود: «از چنان پدر، اینگونه پسر؟!»

جلال الدین به آنسوی رود سند می‌رسد. دستی به گردن اسب خود می‌کشد و می‌گوید.

— تو را دیگر اسب نمی‌نامم. تو از برادر برای من گرامی‌تری.

سپس نزدیک به نیم فرسنگ می‌رود. آنگاه از شدت خستگی فرود می‌آید و بر روی زمین دراز می‌کشد و به خواب می‌رود.

هنگامی که برمی‌خیزد، دو، سه تن از یاران خود را که آنان نیز توانسته بودند از رود پرموج بگذرند در کنار خود می‌بیند و چون بیشه‌ی سرسبزی در بخش چپ رودخانه در خاک هند گسترده بود، با یاران خود چند روزی در آنجا به سر می‌برد. (دنباله دارد)

او، تیراندازی کردند، و در یکدم ده‌ها تیر به سوی سلطان پرتاب شد ولی چون فشار آب، سوار و اسبش را هر لحظه به سویی می‌کشانید و وی در یک نقطه نمی‌ماند، تیرها به خطا می‌رفت و شاید هم یکی، دو تیر به او خورد. ولی با وجودی که زره بر تن جلال الدین نبود، چون فاصله زیادی با تیراندازان داشت، تیرها به او کارگر نشدند. این بود که چنگیز فرمان قطع تیراندازی را داد.

به یقین چنگیز که خود مرد جنگی بود از این همه بی‌باکی و دلیری لذت می‌برد و ارزش یک مرد جنگی را می‌دانست، و نمی‌خواست جلال الدین کشته شود. زیرا در آینده خواهیم

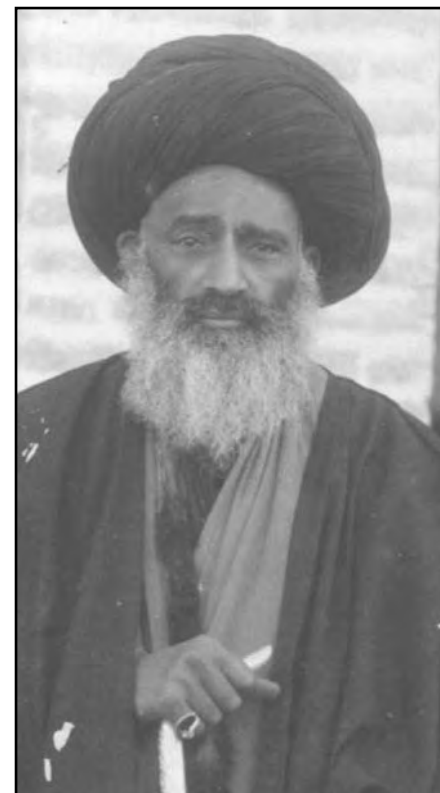
مغولان دستور داشتند جلال الدین را زنده اسیر کنند که ناگهان با صحنه‌ای شجاعانه روبرو شدند و مات و مبهوت ماندند!





پرده برداری از بزرگ ترین دروغ تاریخی!

**قشر روحانیون رغبتی
به شرکت در جنبش مشروطه نداشتند!**



**در شش ماه کار «عدالت خانه» آقای بهبهانی با توصیه نامه و اخذ پول از مردم
به ثروت و مکنّت زیادی رسید تا با گلوله ای به بهره ورزی هایش از مشروطه پایان دادند!**

اعتراضات عمومی مردم صدر صد جنبه صنفی داشت. به این شکل که دولت سرپرستی مسجد جمعه ی (مسجد شاه) تهران را به یکی از اطرافیان شیخ فضل الله نوری داده بود و به این ترتیب دست آقایان طباطبایی و بهبهانی از این مسجد و احتمالاً فواید جنبی آن کوتاه شده بود. روحانیت صدر جنبش مشروطه! با این تقاضا پا به میدان مبارزاتی گذاشت. و همین رقابت شیوخ بزرگ دو صنف متخاصم را در مقابل یکدیگر تشکیل دادند. شیخ فضل الله نوری و طلبه هایش در حمایت از استبداد و بهبهانی و طباطبایی را در حمایت از معتضین. (نگاه کنید به کتاب چهار جلدی حیاط یحیی به قلم «یحیی دولت آبادی» که خود از قشر روحانیون زمانه بود اما روشن بین و روشن فکر)

۲. یکی دیگر از وجوه مخالفت قشری از روحانیت با دستگاه حکومت مربوط به استخدام «مسیو نوز» بلژیکی بود. واقع امر این است که ناصرالدین شاه و پس از او مظفرالدین شاه به تدریج کلیه ی گمرکات ایران را به عنوان گروگان وام های دریافتی به روس ها سپرده بودند. امین الدوله که صدراعظمی ملی و مردمی بود، «نوز» را برای گمرکات ایران استخدام کرد که از محل درآمد گمرکات بهره و اصل بدهی ها پرداخت شود و با اصلاح وضع گمرک کشور، درآمدی به صندوق دولت ریخته شود.

«نوز» و چند نفر از همکارانش با دو سه سال فعالیت و برنامه ریزی درست درآمد گمرکات را

اما وقتی این پیروزی به دست آمد، مبارزان آذربایجانی به کمک گیلانی ها و ایلات جنوب تهران رافتح کردند و پادشاه وقت از ترس جان به سفارت روس پناهنده شد، در تغییر نظام سیاسی ایران چه اتفاقی افتاد؟

در همان روز پسر نابالغ پادشاه معزول به سلطنت رسید. حال آن که مردم و به خصوص انقلابیون می دانستند که این سلسله ی از دنیا بی خبر خواب زده ی قاجار، ایران را به قهقرا برده است. مهم تر این که عناصر استبدادی سابق که تا دیروز در حمایت از استبداد، خون مردم را می ریختند، هم چنان در مقامات بلند و بالای کشور باقی ماندند. مانند عین الدوله و بسیاری دیگر. می بینم که راهنمایی و دستورالعمل ملکم خان انجام شده است. زیرا همه می دانسته اند که ملایان سواد کافی برای اداره ی مملکت را ندارند. این ظاهر امر است. باید به باطن امر پی ببریم.

ملایان در عین حال که عدم لیاقت خود در امور مملکتی معترف بودند، پول های رشوه مأموران روس و انگلیس را هرگز رد نمی کردند. داستان ملایی که با دریافت وجهی قند و دارو از روسیه را حرام و نجس اعلام کرده بود و با دریافت رشوه ای از مأموران روسی در همان مسجد و همان منبر، همان قند را پاک و طاهر کرده بود، آنقدر معروف است که نیازی به بازگویی ندارد.

بازگردیم به «رهبری روحانیت» در جنبش مشروطه.

۱. اولین حرکت بخشی از روحانیت، در پیوستن به

حدود دریافت کرده بود که: ما از اصول سیاست بین الملل و مسائل اقتصادی جامعه بی خبریم و اگر شاه ساقط شود، کشور اسلامی ایران، بدون سرپرست می ماند و ضایعه ی جبران ناپذیری رخ خواهد داد که ما از حل آن عاجزیم!

گویا میرزای کرمانی طی مکاتبات شخصی خود، این مطلب را با اطلاع میرزا ملکم خان (در آن ایام او در انگلیس می زیسته) در میان می گذارد. ملکم خان دوستان و همکاران ایرانی را به این شرح راهنمایی می کند (نقل به موضوع): به این ها بفهمانید که ما پس از پیروزی، شاه را سر جای خود نگه می داریم. ما به دنبال این هستیم که مجلس و عدالت خانه برقرار شود و شاه سر جای خود بماند.

من نمی دانم چند درصد ایرانی ها به این تناقض عظیم جنبش مشروطه اندیشیده اند و احتمالاً برای آن چه پاسخی داشته اند. همان طور که می دانیم حرکت اعتراضی مردم کارش به خون ریزی کشید. نه تنها بسیار اشخاص از طبقات مختلف کشته شدند کار جنبش مشروطه خواهی به جنگ داخلی کشید.

«احمد کسروی» در تاریخ «هیجده ساله ی آذربایجان» مبارزه ی این مردم را نه تنها روز به روز بلکه در بسیاری از حوادث ساعت به ساعت نگاشته است این کتاب نشان می دهد که مردم آذربایجان با دلاوری های کم نظیر و با کشته دادن های بی شمار در صورت ظاهر جنبش مشروطه را به پیروزی رساندند.



عکس از: قاسم تبریززاده

ناصر شاهین پر

از جنبش مشروطه به این سو پیوسته در این بوق و کرنا دمیده شده است که روحانیون و قشر ملایان، «رهبری جنبش مشروطه» را به دست داشته اند؟! پیوسته در جنبش های آزادی خواهی عکس های «آقایان بهبهانی و طباطبایی» بر فراز سر مردم در حرکت بود. اما نگاهی دقیق تر به جزئیات جنبش مشروطه خواهی به خوبی نشان می دهد که واقعیت چنین نبوده است.

مردم حرکت اعتراضی را شروع کرده بودند روشن فکران عصر، در حیرت بودند که چرا «قشر ملایان» به مردم نمی پیوندند. از خلال مکاتبات روشن فکران عصر به حقایق تکان دهنده ای برمی خوریم. به ظاهر این که «میرزا آقا کرمانی» از رهبران ملایان خواسته بود که در حرمت اعتراضی مردم شرکت کنند! ولی پاسخی در این

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است

روحانیون یا رشوه‌بستان روس بودند یا انگلیس و پول‌های عین الدوله مستبد هم برایشان شیرین تر از عدالت و عدالت خواهی برای مردم بود!

۳ - برگرداندن تولیت مدرسه ی خان مروی به خانواده ی میرزا حسن آشتیانی.

۴ - تنبیه عسکرگاری چی که در راه قم شرارت و بدهنی می کرد.

۵ - تجلیل میرزا محمدرضا مجتهد کرمان که مورد بی احترامی قرار گرفته بود.

۶ - تأمین دادن جانی آقایان در راه بازگشت به تهران

۷ - برداشتن تمبر دولتی از قبض مستمری آقایان علما.

(شاید بند هفتم برای خوانندی امروزی چندان قابل فهم نباشد . ظاهراً تمبر دولتی «مبلغی» را نشان می داد که به عنوان مالیات دولت، از پرداخت به آقایان کسر می شده است)

به هر حال کلیه ی خواسته های رهبران مشروطه ! در این حد بود. بی اهمیت بودن این خواسته ها و تنافر آن با خواسته های مردم معترض به حدی بود که دولت آبادی خجالت می کشد این خواسته ها را به سفیر عثمانی بدهد. بالاخره در خانه ی خود یک بند هشتم هم به آن اضافه می کند که عبارت بوده است از: «تأسیس عدالت خانه» و روز بعد به تأیید آقایان می رساند.

شاه و دولتیان به آسانی به خواسته های ملایان جواب مثبت می دهند جز مورد «نوز» و در مقابل «عین الدوله» با آقا زاده ها گرم می گیرد. آنها را به مهمانی های بزرگ دربار و دولت دعوت می کند. چندی نمی گذرد که آقا زاده ها صاحب درشکه و درشکه خانه می شوند. و پس از چند ماه سکوت آقایان علما مردم شب نامه ای خطاب به علمای نویسنده به این مضمون: «پس چه شد عدالت خواهی آقایان»؟

این دو گزارش را که از دل نوشته جات تاریخی این دوره بیرون آوردم نشان می دهد که این حضرات یا رشوه ستان روس بودند یا انگلیس و پول های عین الدوله مستبد برایشان شیرین تر از عدالت و عدالت خواهی برای مردم بود.

بعد از به ثمر رسیدن «جنبش مشروطه»، «آیت الله طباطبایی» - که مردی وارسته بود و چندان چشم به مال دنیا نداشت - کناره گرفت و خانه نشین شد. «آیت الله بهبهانی» مادرشش ماه اول کار مجلس، نزدیک به دو هزار توصیه نامه به دستگاه های دولتی فرستاده بود که از بابت هر کدام از مردم پول ستانده بود. دخالت های بی جایش او را به ثروت و مکنت رساند اما آن چنان چرخ دستگاه مشروطه را چنبر کرده بود که بالاخره با گلوله ای و ترور وی، به دخالت هایش و به بهره وری هایش از مشروطه پایان دادند. راز این ترور سیاسی را تقی زاده با خود به گور برد و چه بسا که باید اعتبار این کار را به حساب او گذاشت.

افزایش دادند. این افزایش درآمد گمرکات - که سابق بر این به جیب این و آن می خوش آیند روس ها و انگلیس ها نبود . آنها در حقیقت کشور ایران را به دو منطقه ی نفوذ خود تقسیم کرده بودند و اداره ی گمرکات توسط دولت ایران با آمارشناس خارجی برخلاف منافع ایران بود اما جامعه روحانیت تمام نیرویش را صرف اخراج «نوز» از ایران می کند. البته «نوز» هم مرتکب عمل اشتباهی شده بود که در یک جشن بالماسکه، لباس روحانیت پوشیده بود. اما حقیقت این است که مخالفت با نوز پیش از این واقعه شروع شده بود که اگر بخوایم به دلایل آن پی ببریم. باید به یاد آوریم روابط پشت پرده ی ملایان را با عوامل خارجی و رشوه هایی که دریافت می کردند. در مقابل این روحانیت به ظاهر مبارز، کارسازترین عامل بازدارنده پول بود. در گزارش فریدون آدمیت می خوانیم «ماه محرم آمد. پیکار علیه نوز در آشوب طلاب ظاهرگشت. رهبر اصلی بهبهانی شب تاسو عابر منبر رفت و نوز را حرام زاده و ملعون خواند».

«فردای آن روز شاه دست خطی برای بهبهانی می فرستد. از او دلجویی می کند و به علاوه از طرف عین الدوله پولی ارسال می شود برای تقسیم بین طلاب و دو تن از واعظانی که علیه نوز داد سخن داده بودند».

۳- بزرگ ترین اقدام روحانیت به خصوص دوسید بهبهانی و طباطبایی بست نشینی در حضرت عبدالعظیم است که البته سبب دلگرمی عوام الناس بیچاره گردید. مردم گمان می کردند که با این بس نشینی آقایان و طلبه هایشان دیگر کار مملکت سامان خواهد گرفت.

از این به بعد باید به خاطرات یحیی دولت آبادی مراجعه کنیم.

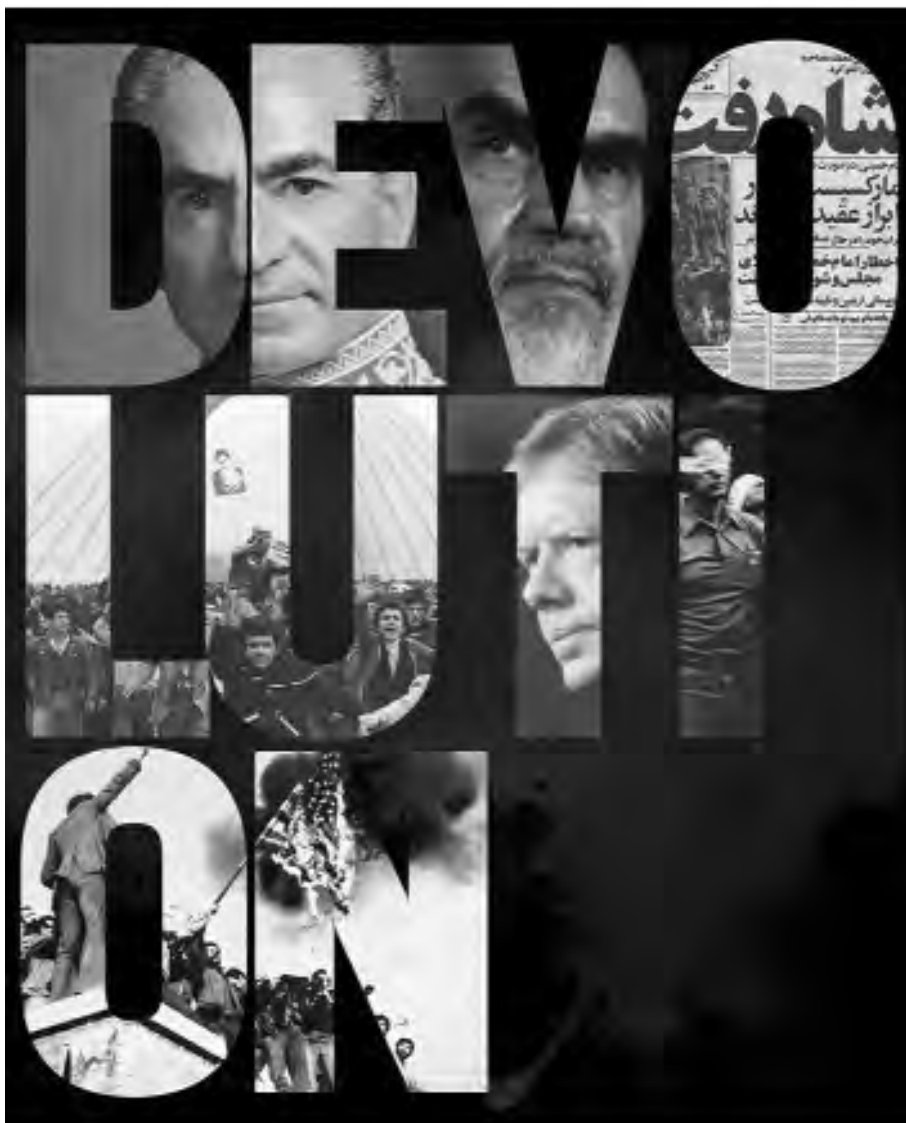
دولت آبادی می نویسد: «وقتی بست نشینی علما به دراز کشید، سفیر عثمانی اظهار آمادگی کرد که بین علما و حکومت واسطه شود و از دولتیان بخواهد که به خواسته های علما جواب مثبت داده شود و این ماجرا ختم شود».

شخص دولت آبادی روز بعد به حضرت عبدالعظیم می رود و پیام سفیر عثمانی را به آقایان می رساند. آنها از این واسطه گی استقبال می کنند و وقت می خواهند که خواسته های خود را بنویسند و به سفیر بدهند.

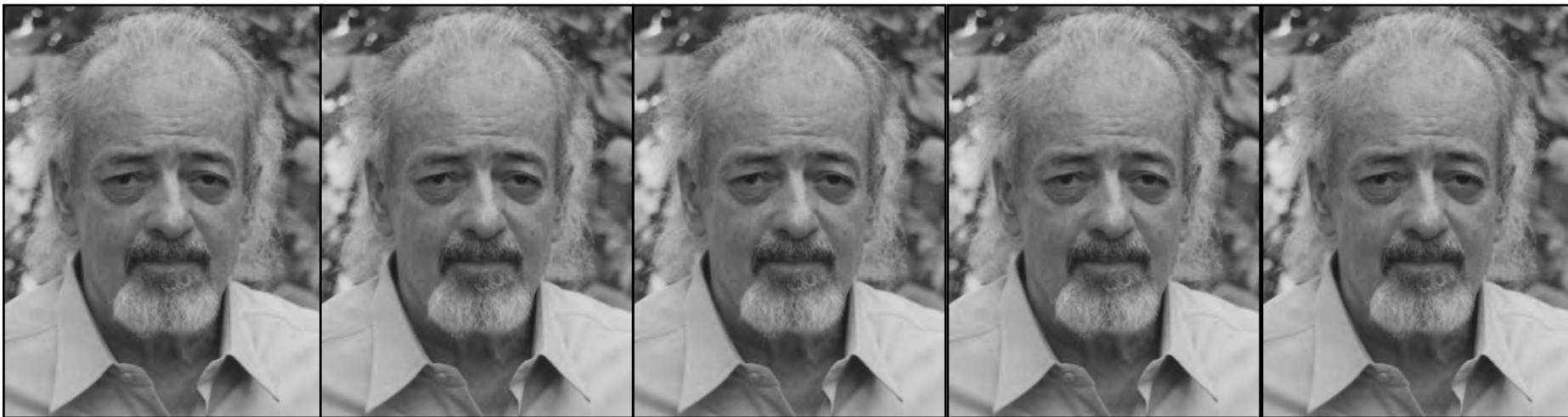
در پایان مهلت مقرر دولت آبادی به آقایان مراجعه می کند و دست نوشته ی حضرات را می گیرد خواسته های روحانیت، پیشگام و رهبر جنبش مشروطه به شرح زیر است.

۱- عزل علاء الدوله از حکومت تهران

۲- عزل نوز از گمرکات ایران



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.



متن گفتگو با دکتر ملکی اولین رییس دانشگاه تهران که از سوی یک تشکل سیاسی دانشجویی از تهران برایمان ارسال شده است

قدرت به دستان امروز، در کجای تاریخ ایستاده‌اند؟!

دانشگاه دژ و سنگریست که هرگز از سوی دیکتاتورها تسخیر نخواهد شد!

بازجو با لگد و مشت و کتک و فحش مرا مورد شدیدترین شکنجه و تحقیر قرار داد!

اشاره: آن چه می خوانید متن گفتگوی «دانشجو نیوز» با دکتر محمد ملکی اولین رییس دانشگاه بعد از انقلاب است که از سوی عده ای از دانشجویان که خود را «نیروی سوم مشروطه» و یک تشکل سیاسی و نه فقط دانشجویی نامیده‌اند برای ما از تهران «ای میل» شده و خواستار چاپ آن در «فردوسی امروز» شده‌اند این مصاحبه مربوط به ماه گذشته و به هنگامی است که حکم شلاق دو تن از دانشجویان به اجرا گذاشته شد. گرچه ما خود انتقاداتی به دکتر ملکی به هنگام ریاستشان در دانشگاه تهران و ساده دلی و خوشبختی ایشان در این مقام خطیر داریم (حالا می دانیم که این یک بیماری فراگیر و واگیردار در میان تمام دست اندرکاران و انقلاب سازان و معماران جمهوری اسلامی بود) ولی با این حال با احترام به تشکل دانشجویان دانشگاه های تهران آن را چاپ می کنیم و امیدواریم مسئولان این «تشکل سیاسی/ دانشجویی» در مورد آرمان های خود اطلاعات بیشتری برایمان ارسال دارند.

و چه پسر شلاق می زند و برای هنرمندی مانند خانم مرضیه و فامهرو چند دانشجوی دیگر حکم شلاق صادر می کنند. راستی قدرت بدستان در ایران از صدر تا ذیل در کجای تاریخ ایستاده‌اند؟ آیا گوش دارند و نمی شنوند و چشم دارند و نمی بینند؟ شگفت نیست که این جماعت و همه ی دیکتاتورهای عالم تادم مرگ عبرت نمی گیرند که بقول آن نویسنده اگر قرار بود دیکتاتورها عبرت بگیرند، دیکتاتور دوم بوجود نمی آمد!

اما شما نظر من را در مورد سابقه ی رفتار های مشابه حاکمیت در گذشته با دانشجویان و اساتید منتقد پرسیده اید. من در دوره های زندان نظام ولایی ۱۳۶۰-۱۳۸۰-۱۳۸۸ تجربیاتی داشته‌ام که نه ناشی از شنیده ها و خواننده ها که با تمام وجود آنها را لمس کرده‌ام.

من از اعمال و رفتاری سخن می گویم یا می نویسم که طی ۳۲ سال بر سر انسانهای مدافع آزادی و مخالف با ظلم و استبداد آمده است، همان ده ها و صدها و هزاران دانشجو و استادی که زیر انواع شکنجه از جمله شلاق بدنهایشان

دیکتاتورها عبرت نمی گیرند!

● جناب آقای دکتر ملکی؛ متأسفانه در روزهای اخیر حکم شلاق دو تن از دانشجویان، «پیمان عارف» و «امین نیایی فر»، به مرحله اجرا گذاشته شد. نظر حضرتعالی، به عنوان عضوی قدیمی از جامعه دانشگاهی، در مورد سابقه رفتارهای مشابه حاکمیت در گذشته در برخورد با دانشجویان و اساتید منتقد چیست؟

دکتر ملکی: دریافت سئوالات دوستان عزیز و تلاشگر سایت دانشجو نیوز درست در لحظاتی بود که این دو خبر مهم در سراسر جهان منعکس شد. پیروزی مردم لیبی با مرگ یکی دیگر از دیکتاتورها و انتشار گزارش دکتر احمد شهید در مورد نقض حقوق بشر در ایران. من این دو حادثه را به فال نیک می گیرم و ضمن تبریک به مردم لیبی و منطقه و مردم پیشگام ایران آرزو میکنم که صبح آزادی نزدیک باشد.

البته همه این تحولات و دگرگونی های شگرف در شرایطی صورت می گیرد که استبدادیان کشور ما بر بدن دانشجویان آزادیخواه چه دختر

سیاه شد یا طبق آن فتوای معروف «حتی الموت» زیر کابل و شکنجه شهید شدند.

من در پاسخ به این سوال از صحنه های کابل خوران خودم در دهه شصت تعریف کنم. شما در نظر بگیرید که من در آن زمان نزدیک ۵۰ سال داشتم و فرد نسبتا شناخته شده ای بودم و بعنوان استاد با سابقه و رییس دانشگاه تهران در زندان بودم حال دیگر شما حدس بزنید که با دیگران چه کرده‌اند.

درست به خاطر دارم وقتی بچه ها پاهایشان زیر کابل متکلی می شد (اصطلاح پای کابل خورده و ورم کرده)، از رابطه ی پادومپایی سخن می گفتند و هم بندی ها علیرغم تحمل شکنجه اینقدر با روحیه بودند که با شنیدن داستانهای همدیگر از خنده روده بر می شدند. من در اینجا اجازه می خواهم کمی از خاطرات خودم در رابطه پا و دمپایی بگویم.

درد، شکنجه و تحقیر!

یکبار که در بازجویی بودم، بازجوسئوالی از من کرد و جوابی برایش نوشتم که به مذاقش خوش نیامد.

بازجو که پشت سرم کنار صندلی رو به دیوار ایستاده بود، پس از خواندن جواب چنان با دو دست به سرم کوبید که مدتی گیج بودم.

او شروع به فحاشی کرد و بعد ورقه بازجویی را برداشت و از اتاق خارج شد. پس از چند دقیقه

برگشت و آنچنان وحشیانه دستم را کشید طوری که پایم لای صندلی گیر کرد و با صندلی روی زمین ولو شدم، یک لگد به من زد و من را کشید به طرف در خروجی اتاق.

از درد لگد و مشتی که به سرم زده بود منگ بودم. مرا از راهرو برد جلوی اتاق شکنجه که قبلا بارها آنرا زیارت کرده بودم. یک دستش در دست من و با دست دیگر در اتاق شکنجه را باز کرد. من نتوانستم با بودن چشم بند داخل اتاق را ببینم، بازجو چیزی گفت و در را بست. به من گفت: فوری با دو دست و دوی پای کاملاً باز اینجا بایست. ایستادم، دستها و پاهایم را تا حدی که می شد باز کردم ولی اوقع نبود پاهایم را با لگد چنان باز کرد که نزدیک بود تمام جوارحم گسسته شود. چند دقیقه به چند دقیقه می آمد تا ببیند دست ها و پاهایم را جمع نکرده باشم، مدتی این وضع طول کشید از درد بخود می پیچیدم تا اینکه دستم را گرفت باهم داخل اتاق شکنجه شدیم.

از سقف آویزانی‌ها!

مرا به طرف تخت برد به زور خواباند و پاهایم را داخل فلاپهایی که از سقف آویزان بود قرارداد. از زیر چشم بند نظری به اطراف اتاق انداختم. دیدم در اطراف اتاق تعداد زیادی زندانی از سقف آویزان هستند، بعضی ناله می کردند، بعضی بی هوش بودند. منظره ی عجیبی بود. انسانهای قپانی شده. یاد دورانی که بعنوان استاد تغذیه به

کشتارگاه تهران برای بازدید می رفتیم، افتادم. چون خودم یک بار از سقف آویزان شده بودم، درد آنها را که غالباً جوانان زیر ۲۵ سال بودند خوب حس می کردم.

تخت آماده شد جوانی (در اتاق نیمه تاریکی که بوی چرک و خون آن را پر کرده بود) کابل برداشت و به جان پای من افتاد.

کسی به او گفت: شروع کن ۱۰۰ عدد با قدرت تمام! جوانک بسم الهی گفت و شروع کرد. او با تمام توان می زد. گاهی الله اکبر می گفت و تعداد کابل ها را می شمرد. اگر کابلی کمی آرام به پایم می خورد، آنرا نصف کابل حساب می کرد و با یک کابل دیگر آنرا کامل می نمود.

نمیدانم کی و در چندمین کابل بی هوش شدم. وقتی از تخت مرا پائین آوردند برای اینکه پایم زیاد باد نکند و نترکد مرا مجبور کرد تا مدتی روی پاهایی که احساس می کردم به وزن کوه هست دویدم و هرگاه از زور درد کمی می ایستادم، همان جوانک با کابل به بدنم می زد و وادارم می کرد حرکت کنم. لازم به یادآوریست که این جوانک پاسدار بنام مصطفی کسی بود که به اتاق مادر بند آموزشگاه می آمد و پیش من درس انگلیسی می خواند! موقعیکه کابل می زد و می شمرد و



در اتاق از «سقف آویزانی» کسی که ضربه های محکم تری به پایم می زد قبلاً پیش من درس انگلیسی می خواند!

سیاست های سرکوبگرانه حاکمیت در قبال دانشگاه ها با شکست مواجه شده است. دکتر ملکی: من بارها گفته و نوشته ام که دانشگاه دژ و سنگریست که هرگز از سوی دیکتاتورها تسخیر نخواهد شد. این دژ و سنگر ممکن است بارها و بارها مورد هجوم قرارگیرد و ظاهراً بتوانند تعدادی از بی فرهنگان و نوکران قدرت را مدت محدودی به آن مسلط کنند، ولی نگهبانان و محافظان آن هرگز مرعوب نمیشوند و اجازه نخواهند داد نااهلان در آن جای خوش کنند.

بارها به این امر تاکید کرده ام که حاکمیت های ظلم با تمام خشونت و سیاست های سرکوبگرانه ی که بکار می برند، هرگز نمیتواند به آرزوی خود که گورستانی کردن دانشگاههاست برسند و اعمالی از قبیل محرومیت از تحصیل، ستاره دارکردن، زندانی کردن، شکنجه، شلاق و اخراج قادر نخواهد بود دانشگاه را در یک حالت انفعال مطلق که خواست حاکمیت است فرو برد. اگر گاهی سکوتی در دانشگاهها ملاحظه می شود باید استبدادیان مطمئن باشند که دانشجویان و استادان در حال خودسازی و بازسازی هستند تا از حقوق صنفی و اجتماعی خود بهتر دفاع کنند. دانشگاه سنگر آزادی است و تا یک دانشجوی ایران خواه و انساندوست و ظلم ستیز وجود دارد، این سنگر به دست حرامیان نخواهد افتاد....

... و اما سخن من با دانشجویان و آنها که خواهان رهایی ایران از چنگال استبدادیان هستند این است که همه چون تن واحد با ظلم و استبداد در ستیز باشید و لحظه ای از افشاگری ظلم هایی که بر شما رفته و آگاه سازی مردم ایران از پای ناپستید. شما زنان و مردانی که شلاق این حکومت را بر تنهای خود حس کرده اید، شما خانواده هائیکه رنج از دست دادن پدر، مادر، فرزند، همسر، برادر و خواهر را با تمام وجود در این ۳۲ سال احساس کرده اید، باید، باید و باید این رنجها را منعکس کنید.

با نامه یا هر وسیله نماینده حقوق بشر سازمان ملل متحد دکتر احمد شهید را در جریان جنایات انجام شده بگذارید. تا صفحات حاوی حقایق و واقعیت های این دوران با نوشته های شما افزوده شود تا چشم های تمامی جهان و معامله کنندگان با استبدادیان این پرونده ی هزاران صفحه ای را ببینند.

باید پرده ای را که بر روی جنایت ها از دهه شصت تا کنون کشیده شده را پائین کشید تا همگان بدانند چه بر سر دانشجویان و دیگر اقشار ملت ما آمده است و می آید.

و مردم ایران در مقابل اجرای حکم شلاق بر بدن دانشجویان چگونه می تواند باشد.

دکتر ملکی: به نظر من واکنش درخور دانشگاهیان و مردم ایران در مقابل احکام شلاق بردن دانشجویان این است که به هر نحو ممکن انزجار و تنفر خود را از این اعمال نشان دهند.

مردم باید در هر محفل و مجلسی از اینکه با فرزندان آنها چنین رفتاری می شود، انزجار خود را بازگو نمایند و قدرت بدستان را از کار خود پشیمان سازند و دانشجویان و دانشگاهیان به هر طریق که صلاح می دانند به اینکار و حشियانه اعتراض کنند و بدانند این شتری است که فردا در کنار خانه ی آنها می خوابد.

بدانید تا «من» ها «ما» نشویم و خودی و غیر خودی وجود داشته باشد، تا همه یکی نشویم همین آتش است و همین کاسه.

● تعداد زیادی از دانشگاه های کشور در روزهای آغازین مهرماه شاهد حضور و تجمع گسترده دانشجویان در اعتراض به مشکلات صنفی و بی کفایتی مقامات مسئول در دانشگاه های کشور بود. این اعتراضات علی رغم تمام فشارهای موجود از سوی نیروهای امنیتی و عوامل آنان در درون دانشگاه، شمار زیادی دانشجوی زندانی و تعداد بسیاری دانشجوی محروم از تحصیل و اخراج شده از دانشگاه ها به وقوع پیوستند. با این وجود، آیا به نظر شما

نمودند. از دیدگاه شما در شرایط حاضر علت اصلی به اجرا گذاشتن احکام شلاق دانشجویان چیست؟ مسئولیت این اقدام بر عهده چه کسی است؟

دکتر ملکی: بگذارید در پاسخ سؤال شما من هم سئوالی را مطرح کنم. راستی آیا فکر می کنید آیت الله لاریجانی رئیس قوه قضائیه و محمود احمدی نژاد رئیس جمهور، قدرت آنرا دارند که چنین احکامی را صادر کنند که مسئولیت آنرا به گردن یکدیگر می اندازند؟ آن دستهای پشت پرده و مافوق قانون و آن قدرتهای در سایه که به قاضی دستور می دهند احکام کیلویی صادر کنند و دانشجویان و زنان و مردان آزاد اندیش را به تحمل شلاق محکوم کنند، بطور قطع دارای قدرتی بیش از رئیس جمهور و رئیس قوه قضائیه هستند.

کسی در مقام قاضی القضاات می گوید در جریان قیام سال ۸۸ فقط یک نفر کشته شده و یا رئیس جمهوری که اعلام می کند «ایران آزادترین کشور جهان است» این چنین گفته ها یا ریشه در دروغگویی و یا در بی اطلاعی دارد. آنچه مسلم است علت اصلی به اجرا گذاشتن این احکام، ایجاد رعب و وحشت بین دانشجویان و البته شاید هم خراب کردن یکدیگر است که من فکر می کنم خرابی در حدی است که نیاز به این بازیها نیست.

● به نظر شما واکنش درخور جامعه دانشگاهی

«الله اکبر» می گفت صدایش بنظم آشنا می آمد. بعد از مدتی او را در قزلحصار دیدم و سؤال کردم آیا او بود که به من صد ضربه شلاق زد؟ گفت: بله! گفتم چرا آنقدر محکم؟ گفت: به من گفته بودند «هرچه محکم تر بزنی خداوند بیشتر از تو راضی خواهد شد!»

وقتی نگهبان دستم را گرفت تا از اتاق شکنجه خارج کند، اینجا بود که داستان پا و دمپایی که بچه ها تعریف می کردند، برایم پیش آمد. هر چه تلاش کردم پاهای ورم کرده ام را طوری به داخل دمپایی بچپانم نشد که نشد. نگهبان که در این زمینه تجربه بسیار داشت با استهزاء به من گفت: حاجی دمپایی ات مگه کوچک شده؟! گفتم، برادر دمپایی ام کوچک نشده، پایم بزرگ شده! این ماجرا را برای فرزندان دانشجوییم که شلاق خورده اند و شکنجه شده اند گفتم تا از آنچه بر سر نسل قبل از آنها آمده آگاه شوند و بدانند چه حوادثی برای هزاران جوان و دانشجوی زن و مرد در این سه دهه پیش آمده. بدانید برای رسیدن به آزادی و یک جامعه ی عاری از ظلم و بیداد هزینه زیادی داده شده است.

قدرت مافوق قانون!

● در روزهای گذشته شاهد این بودیم که رئیس قوه قضائیه و محمود احمدی نژاد، هر کدام با سلب مسئولیت از این اقدام غیر انسانی، دیگری را به عنوان عامل اصلی اجرای این حکم معرفی



کشور اتریش قبل از انشلوس تلقی می شد. صربستان بعد از جنگ جهانی اول، به عنوان پادشاهی صرب ها، کروات ها و اسلاوون ها استعمار یافت و بعداً به عنوان یوگسلاوی شناخته شد. با این که کشورهای مصر و سوریه، در سال ۱۹۵۸ موجودیت جداگانه خویش را ادغام نمودند، اما انحلال بعدی ترتیبات متخذه، از دیدگاه سایر اعضای جامعه بین المللی، تأثیری بر موجودیت مستقل آنها نگذاشت.

اصالت فرد / اندیویدوالیسم Individualism

«اصالت فرد یا اندیویدوالیسم به معنای، برتر نهادن فرد بر جمع و قائل شدن اصالت اهمیت برای فرد نه برای جمع، می باشد. فلسفه های اگزیستانسیالیسم، پراگماتیسم و پرسونالیسم همگی بر پایه فلسفه اصالت فرد قرار دارد.

غلامرضا علی بابایی

اشاره می نماید. هویت و استمرار یک کشور باید از موضوع جانشینی کشورها متمایز گردد چرا که در وضعیت اخیر، یک شخصیت بین المللی جایگزین شخصیت بین المللی دیگر می شود. اصل تداوم کشورها در مواردی که تغییر در نام یا تغییر در حاکمیت از طریق الحاق، ادغام و یا واگذاری انجام می گیرد، از اهمیت خاصی برخوردار می شود. استمرار نام یک کشور و یا تغییر آن ممکن است شخصیت بین المللی آن کشور را تحت تأثیر قرار دهد. با این حال، در رویه بین المللی، مفهوم استمرار به گونه ای یکسان اعمال نشده است. «جمهوری اتریش» که بعد از جنگ جهانی اول ظهور کرد، به هیچ وجه مترادف امپراتوری اتریش – مجارستان که از آن منشعب شده بود، نبود. اما اتریشی که ضمیمه رایش سوم آلمان شده بود و بعد از جنگ دوم جهانی مجدداً تولد یافت، استمرار

انگلستان مسئول بود. بخش دیگر توسط وزاری اداره می شد که توسط قوه مقننه محل انتخاب می شدند و در برابر همان نهاد نیز مسئول بودند.

دومینیون Dominion

دومینیون از کلمه ی لاتینی Dominium و Dominus مشتق شده و به معنای قدرت، نظارت، حق حاکمیت، قدرت حکومت و همچنین اراضی فئودال ها، سرزمین تحت حکومت پادشاه و دولت آمده است.

در انگلستان واژه دومینیون دارای مفهوم خاص بوده و به سرزمین های ماوراء بخار که زیر فرمان امپراتوری انگلستان بودند، اطلاق می گردید.

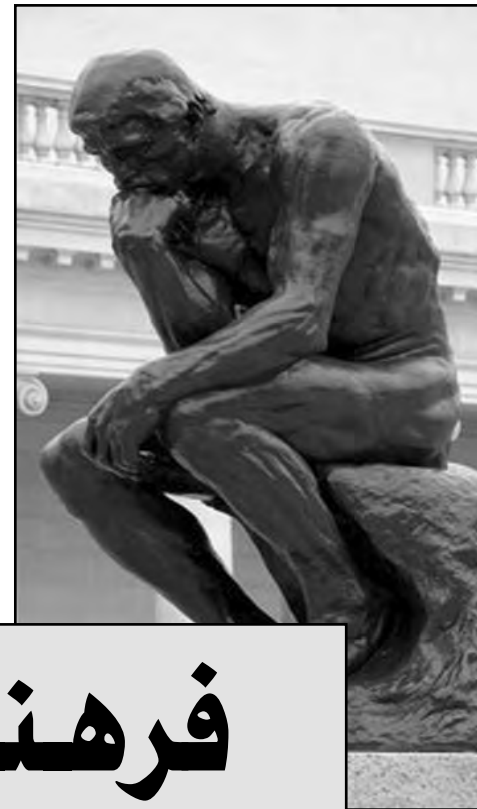
از سال ۱۹۰۷ به بعد دومینیون به مستعمراتی اطلاق گردید که دارای حکومت خودمختار در مسائل داخلی بوده مردم آنها نیز انگلیسی الاصل و انگلیسی زبان بودند. کشورهای کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی و از سال ۱۹۲۱ کشور آزاد ایرلند چنین وضعی داشتند. به سال ۱۹۲۶ در «کنفرانس سلطنتی» وضع دومینیون های فوق الذکر مشخص گردید و از سال ۱۹۳۱ طبق قانون «وست مینیستر» دومینیون ها قدرت حقوقی و اجرایی یافتند. از آن پس دومینیون عبارت از کشوری بود که وضع حقوقی مساوی با انگلستان داشت و نسبت به «تاج و تخت» انگلستان و عضویت در جمع کشورهای مشترک المنافع وفادار ماند. بدین ترتیب بین دومینیون و مستعمرات انگلستان تفاوت ایجاد شد.

در سال ۱۹۴۷، به هندوستان، پاکستان و سیلان وضع دومینیون داده شد، ولی از آن تاریخ به بعد دیگر واژه ی دومینیون تنها در مورد استرالیا و زلاند نو به کار برده شد، و در سایر موارد به جای دومینیون کلمه ی عضو کشورهای مشترک المنافع به کار رفت.

ضمناً اصطلاح دومینیون مشترک به معنای حاکمیت چند کشور بر یک کشور است مانند سودان که دومینیون مشترک مصر و انگلیس بوده است.

اصل تداوم کشورها Continuity of States

به موجب این اصل، هنگامی که کشوری به عنوان یک شخصیت بین المللی تثبیت یافت، تغییرات بعدی دولت یا قانون اساسی، بر وجود آن کشور تأثیری نمی گذارد. تداوم کشورها به وجود مستمر آنها به عنوان موضوعات و تابعان حقوق بین الملل



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

اجتماع و قوانین آن نباید مداخله بشود و می گفتند دولت ها نباید با دخالت در مسائل اقتصادی، مانع کار این نظام طبیعی گردند؛ زیرا مقرراتی که دولت ها درباره مسائل اقتصادی وضع می کنند، ممکن است قوانین طبیعی ابدی را از مسیر صحیح خود منحرف سازد و به ضرر جامعه بیانجامد. نتیجه ای که از این استدلال می گرفتند این بود که دولت ها به هیچ وجه نباید برخلاف نظام طبیعی در امور اقتصادی و مبادلات بین المللی دخالت کنند.

دیارشی Diarchy

اصطلاحی است یونانی مشتق از Di به معنای دو و Archy به معنای حکومت. در عرف سیاسی دیارشی به مفهوم حکومت مشترک است. دیارشی در امپراتوری انگلیسی به کار می رفت بدین معنی که دولت برای اداره یک قلمرو آن را به دو قسمت تقسیم می کرد. بخشی از آن توسط مقامات سلطنتی که توسط حاکم منصوب می شد اداره می گردید و در برابر پارلمان

فورمالیسم / ظاهر پرستی (Formalism)

فورمالیسم به معنی ظاهر پرستی و توجه بیش از اندازه به ظواهر و صور امور، با اعتقاد افراطی بر حفظ به ظاهر در امور مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی یا کارهای اداری است.

اصطلاح فورمالیسم بیشتر در امور عبادات مذهبی و حیات اجتماعی به کار رفته است.

فیزیوکرات، مکتب PhisioCrate

این مکتب را عده ای از علما و نویسندگان در قرن ۱۸ در فرانسه بنیاد گذاردند. علمای مزبور طرفدار مکتب طبیعی بودند و عقیده داشتند که یک نظام طبیعی و ابدی در کلیه شئون زندگی اجتماعی و اقتصادی بشرو وجود دارد و اشخاص بصیر و روشن بین می توانند با بررسی و تحقیق، این قوانین طبیعی را کشف کرده و به موقع اجرا بگذارند و بدین ترتیب مهم ترین خدمت را به جامعه خود انجام دهند. اینان عقیده داشتند که در نظام طبیعی

سین. نائینی سوئیس

اگر «خمینی و روحانیت» هر چه می کشیدند از دانشگاه و روشنفکر بود، (به ادعای خمینی) در عوض ما قرنهایست ما هر چه می کشیم از دست «روحانیت» است.

مشکل و گرفتاری از مذهب نیست بلکه مسئله «دلالت مذهب» و «فروشنندگان دین» است. آنها هستند که دین را به «فساد» می کشانند و آنرا به یک هیولائی تبدیل می کنند.

این موضوع فقط مربوط به روحانیت اسلام و آخوندهای ما خلاصه نمی شود که همه ادیان از این مسئله «رنج» می برند.

تاریخ مسیحیت را نگاه کنید، هرگز آنچه که کلیسا بنام دین مسیح انجام داد و با دادگاههای مذهبی خود صدها دانشمند و هنرمند را سوزاند و کشت و یا به سکوت وادار کرد، از یاد نخواهد رفت.

حتی اگر امروز در قرن بیست و یکم هم «کلیسا» صاحب قدرت حکومتی شود وضع بهتر از آنچه که در ایران می گذرد نخواهد بود.

در ایران فقط آخوند شیعه نبوده که ما را به بدبختی و ذلت کشانده است. قبل از اسلام هم «روحانیت زردشتی» آنقدر مردم را تحت فشار و آزار قرار داد تا زمانی که اعراب با ندای فریبنده «اسلام و برابری و برادری» به ایران حمله کردند، توده مردم ما لاقال حالتی بی تفاوت داشتند و گرنه سپاه اسلام نمی توانست به این راحتی بتواند، امپراتوری ساسانی را از میان بردارد.

ظلم و بی عدالتی حکومت و متکی به روحانیون زردشتی از یک طرف و در باغ سبز نشان دادن مهاجمان اسلامی «برابری و برادری» از طرف دیگر، موجب سلطه اعراب بر ایران شد. درست مانند آنچه که در سال ۵۷ گذشت.

مشکلات اجتماعی و «تمرکز قدرت سیاسی» از یک طرف و ندای برابری و برادری و عدالت اسلامی! وسیله خمینی و اعوان انصار چپ و انقلابیاش از طرف دیگر، سبب آتشی شد که سی و سه سال است در آن می سوزیم و بجای خاموش کردن آن، فریاد می زنیم و دور خود می چرخیم!؟

خمینی بمحض آنکه به قدرت رسید، دست بکار شد تا آنچه را که باعث زوال و روحانیت می دانست از میان بردارد و این سیاستی است که سی و سه سال حکومت اسلامی دنبال می کند. از میان بردن دانشگاه و حذف تحصیل کردهها



هر چه می کشیم از دست «روحانیت» است!

روشنفکران. اما آنچه را که فراموش کرده اند «زمان» است. زمان اجازه انجام چیره شدن چنین هدفی را نمی دهد. برای این کارواژه هائی نیز ساختند تا بتوانند بوسیله آن به مقصود برسند. واژه هائی چون «دانشگاه اسلامی»، «پیوند دانشگاه و

روشنفکران. اما آنچه را که فراموش کرده اند «زمان» است. زمان اجازه انجام چیره شدن چنین هدفی را

حوزه»، «روشنفکر دینی»، «مردمسالاری دینی» و...؟!.

اما حکومت اسلامی پس از سی و سه سال در همه زمینه ها شکست خورده است. در زمینه فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی مذهبی. اکثریت مردم ایران امروز بسیار کمتر از پیش از انقلاب اعتقادات مذهبی دارند. اکثریتی نمایشی از آن اقلیت هم به خاطر «منافع مادی» نمایش مذهبی در می آورند و در حقیقت بنوعی تقیه می کنند و دروغ می گویند.

حکومت اسلامی به بزرگترین هدف خود که از میان بردن پایگاههای دانشگاهی و روشنفکران بوده نرسیده است و شاید بتوان گفت که حق دارد که همچنان است بگوید هر چه می کشند از دانشگاه و روشنفکران است.

در این انقلاب آنکه بیشتر از همه — به غیر از ما و مملکت — آسیب دیده «روحانیت» است. تمامیت خواه است، طشت رسوائی روحانیت از بام حکومت اسلامی فرو افتاده است. متأسفانه اکنون گروهی در خارج سعی می کنند هم آوا با بعضی سیاستها، این طشت له و لورده را چکش کاری و تعمیر کرده به نام «اسلام امروزی»، دوباره به بام ببرند و بگویند روحانیت یعنی این! روحانیت اینها هستند.

یادمان باشد در فردای ایران که دور نیست ما نیز چون خمینی باید آنچه را که قرنهای موجب رنج و درد ما شده از دایره حکومت دور ببریم.

آنها سی و سه سال وقت داشتند که آنچه را که قرنهای فریاد می زدند، «عملی» کنند ولی با همه قدرتی که داشتند نتوانستند و هر روز در پی بدست آوردن قدرت بیشتر بودند و هستند.

می گویند قدرت چون آب شور است هر چه بنوشیم تشنه تر می شویم. «روحانیت» سعی دارد خود را جزء «جدا ناشدنی مذهب» بشمار آورد در حالیکه حقیقت جز این است. روحانیت بختکی است که روی مذهب افتاده و در حال خفه کردن آن است.

در فردای ایران به نظر من یک روحانی بهمان اندازه حق دارد که هر ایرانی خواه مسلمان، کلمی یا مسیحی و بهائی و زردشتی و یا بی دین. اعتقاد به داشتن مذهب و نوع آن و یا بی اعتقادی به آن، امری شخصی است. یک روحانی. واقعی نه می خواهد و نه می تواند حکومت کند. «حکومت» و «سیاست» از یک قماش نیست. همانطور که یک سیاستمدار نمی تواند روحانی باشد.

تنها راه نجات مذهب و کشور (برای آن که درد و سر آخرین نباشد)، جدائی دین از حکومت است. تجربه ای که کشورهای پیشرفته امروزی قرنهای پیش و پس از سقوط حاکمیت کلیسا، انجام دادند و موفق هم شدند.

تجربه ای که سی و سه سال است که انگار در ایران در مردابی فرو رفته و هر روز بیشتر در آن فرو می رود. پس بهتر نیست که تجربه شکست خورده را رها کنیم و تجربه موفق را برگزینیم؟!.

گردونه مبارزه علیه جمهوری اسلامی همچنان می‌گردد!



ایرج فاطمی - پاریس

در این سال‌های دور از ایران، مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی در ابعاد گوناگونش ادامه داشته است، بخصوص آن سال‌هایی که

چند استخواندار سیاسی و نظامی هم بودند، اما «جوجه» جمهوری اسلامی باید «مرغ» می‌شد و منفعت‌طلبان جهانی ول‌کن معامله نبودند.

از زمانی می‌گویم که ارتشبد آریایی بود با فوجی از افسران از نیروهای زمینی و هوایی و دریایی «دریادار حبیب‌الهی» ای بود که سواد تخصصی او در زمینه جنگ‌های دریایی زبانزد خاص و عام بود همگام آنان شخصیتی بود چون دکتر علی‌امینی از آن دسته از سیاستمداران استخواندار که دلی درگروی مهر به ایران داشت و به اتفاق عده‌ای از مبارزان «جبهه نجات ایران» را به راه انداختند و روبه راه کردند این جبهه رادیویی فراگیر در ایران داشت که روزی دو ساعت به سوی ایران برنامه پخش می‌کرد. از آن سوی دیگر می‌دیدیم که دکتر شاهپور

بختیار آخرین نخست‌وزیر دوران پادشاهی «نهضت مقاومت ملی ایران» را فعال کرده و جنب و جوشی داشت.

من به اینکه آنها می‌توانستند اصولاً کاری از پیش ببرند یا نه! کاری ندارم، اما آنچه مسلم است این سازمان‌ها بسترهای مناسبی بودند تا نطفه مبارزه جویی علیه رژیم جمهوری اسلامی از میان نرود تا شاراه‌ها روشن بماند و تبدیل به آتش بزرگی گردد.

یادمان باشد که در همان دوران و بعدها بود که رژیم تهران «گردان‌های مرگ» خود را به کار انداخت و بیش از ۳۴۲ نفر از ایرانیان مبارز را در خارج از میهن ترور کرد، نزدیک به ۸۰۰ طرح ترور لو رفت و خنثی شد. اگر مبارزان فعال نبودند چرا رژیم حاکم بر ایران آنقدر دستپاچه شده بود و به ترور متوسل شده بود؟ تروری که هم اکنون هم سایه اش بر روی مبارزان سنگینی می‌کند؟

آن روزها، از اول روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی مردان و زنان مبارزی بودند که برای زدودن این لکه «ننگ تاریخی» به جان

می‌زدند و خون‌های پاک خود را نثار خاک ایران می‌کردند.

فرزندان با شرافت ایران به صورت افسران و درجه‌داران و شخصی‌ها و خلبانان و زیر نام «گروه و سازمان نقاب» به جنگ جمهوری اسلامی برخاستند. در آن اوضاع که «شور حسینی» همه را فرا گرفته بود، آنان بودند که اوضاع امروز را به خوبی می‌دیدند و می‌دانستند چه دارد بر سر این کشور می‌آید.

اما از بنی صدر گرفته تا مجاهدین خلق و تا توده‌ای‌ها و چپ‌های رنگارنگ «مدعی شدند» که آنها بودند «طرح کودتا» ی موسوم به «نوژه» را کشف کردند!؟

بگذریم که حالا خوب در می‌یابیم که «جوجه شرکت‌های نفتی» و «محصول منافع کشورهای بزرگ» باید «مرغ» می‌شد و این مرغ را که کم‌کم تبدیل به هیولایی آدم‌خوار و نابودکننده شد، در دامن خود پرورش دادند، وقتی به خود آمدند که دیدند این جانور سیری‌ناپذیر است و همه‌ی جنایات خود را در «پوشش اسلام» از نوع شیعه انجام می‌دهد و

خانم دکتر مهناز طبیب زاده عزیز و گرامی

اکنون که دست تقدیر، قلب پر عطوفت شما را از محبت های پدر بزرگوارتان محروم کرده است، آرزو داریم که هر تپیدن قلبتان وجود آن عزیز از دست رفته را برای همیشه در وجودتان زنده نگهدارد. صمیمانه در غم شما و مادر عزیزتان و خانواده گرامی طبیب زاده خود را شریک و سهیم می دانیم.

رضا، عسل، ناهید و عباس پهلوان

اطلاعیه «شراگیم نیما»

با سپاس بسیار از دوستان و دوستان نیمای بزرگ که تا کنون به هردلیلی بنا بر علاقه و عقیده و سلیقه و توان خود با نام نامی بزرگ مرد کوهستان «نیما یوشیج» بر روی اینترنت سایتی احداث نموده اند، اینک به اطلاع علاقمندان و فرزندان بیدار چشم شعرو ادب فارسی میرسانم تا برای دسترسی به اطلاعات درست و اصلاحات آثار به چاپ رسیده ی مغلوپ موجود با اطمینان بیشتر اقدام به راه اندازی این سایت نموده ایم که با پشتیبانی فنی مهندس همایون شیخ الاسلامی کندلوسی همشهری و هم تبارماند رانی و با نظارت من در امور نوشتار سایت، چشم در راه آنهایی هستیم که عاشقانه و خالصانه به نام نیمای بزرگ عشق می ورزند و تا رسیدن به هدف نهائی و ایجاد مرکز فرهنگی پژوهشی نیما شناسی وابسته به دانشگاهی آزاد برای دوستان بیدار چشم و آزاد اندیش سرزمین ایران هر کس به توان خود در راهی که پیش روی داریم از همیاری و همکاری دریغ ندارد. «شراگیم یوشیج»

که تواند مرا دوست دارد/ و ندر آن بهره ی خود نجوید/ هر کس از بهر خود در تکاپوست/ کس نچیند گلی که نبوید

nimayushij@cox.net

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

ناگفته نگذارم که گروه های دیگر از طیف های چپ نیز به یک پیکار تبلیغاتی علیه رژیم جمهوری اسلامی دست زدند. ارا به مبارزه گاهی با سرعت و گاهی کند حرکت می کرد و می کند و رژیم تا دندان مسلح و تا خرخره در پول را، به قهقرا می فرستد.

در تمام این مدت شاهزاده رضا پهلوی بر «اصل آزادی و دموکراسی» و اینکه ایران به همه مردم ایران تعلق دارد، پای می فشرد و هر جا و به هر مناسبتی و از هر آشنایی که با سران و قدرتمندان کشورهای جهان داشته است، استفاده کرده و با بخش وسیعی از مردم ایران سخن گفته که در غل و زنجیر رژیمیان هستند! در طول تمام این مدت و تاکنون ایرانیان از طیف های مختلف و مخالف جمهوری اسلامی ابزارهای تبلیغاتی را در خدمت گرفتند. از رادیو گرفته تا تلویزیون در طول این مدت عده بسیاری از مبارزان و مخالفان رژیم تهران، خود را از گردبادهای فریب و پول و وعده رژیمیان به دور داشته اند و عده ای بسیار کم، متأسفانه با آن گردبادهای رژیمیان رفتند و گم شدند.

و امروز بیشتر از روزهای گذشته «تاریکی ها» خود را نشان می دهند و روشنایی ها هم به جهت پایداری های قابل تحسینشان، تکلیف خود را به اثبات رسانده اند.

حالا دیگر دو نیروی تیرگی و روشنایی در برابر هم صف کشیده اند. تکلیف تیره گی ها روشن است در سیاهی ها کسی چیزی را نمی بیند و همه ی بدی ها پنهان می ماند اما کافی است که روشنایی یک لحظه تنها یک لحظه بر این سیاهی ها غلبه کند، همگان خواهند دید که این رژیم اسلامی چه بر سر میهن مان آورده است.

زشتی ها و پلیدی ها خود را نشان خواهد داد و مردم بدون شک خود از «نگهبانان نور» خواهند بود، با این امید که از تلاش و کوشش هر چند کمرشکن و طاقت فرسا باز نایستیم و همه ی توانمان را به کار گیریم تا نور را بر این تاریکی بتابانیم.

ما همه وام دار مبارزان شجاعی هستیم که جان خود را برای رهایی ایران از دست رژیم اسلامی به ایران و مردم ایران هدیه کردند. یادشان را گرامی بداریم و راهشان را چراغ راه آینده خود گردانیم به خصوص در این روزهایی که مصادف است با سالروز تیرباران زنان و مردان شجاع «سازمان پارس» و مردان دکتر ضیاء مدرس.

به وجود آورندگان این هیولا از آن، برای مقاصد بعدی و بعدی خود سودها جستند. جنگی را بر ملت ایران آوار کردند، کشتند و معلول کردند و سوزاندند و بسیاری را به روز سیاه نشانند و سپس این حاکمان بر دریاچه ای از خون مردم ایران، شروع به قایق سواری کردند و بی اعتنائی به مردم و و رفتار مردم به اصولاً نوع انسان چه زن باشد و چه مرد.

از قیام افسران و مردان و زنان شجاع طرفی بسته نشد. اما مردان و زنان شجاع ایرانی در داخل میهن در همان سال دوم رژیم سازمان هایی را شکل دادند با همبستگی با تمامی قشرهای جامعه ایران به سازمان هایی پیوستند، استادان و دانشگاهیان ایران که رهبری آن بخش را زنده یاد دکتر «ضیاء مدرس» به عهده داشت و من نیز افتخار این را داشتم که هم جزء مؤسسان سازمان پارس بودم و هم مسئول امور تبلیغاتی این سازمان که باز مور و ملخ و وابسته به بیگانگان توانستند بخشی از این سازمان عریض و طویل را شناسایی کنند و حتی منجر به دستگیری بیش از ۱۲ نفر از اعضای سازمان شد که رژیم ۹ تن از آنان را جلوی جوخه های مرگ گذاشت و بقیه اعضا از جمله من، به شبکه ها و هسته های مختلف دستور دادیم خود را «منجمد» کنند و نفراتی (که روزنامه های ایران از آنها به عنوان «عاملان درجه یک» یاد می کردند) متواری شدیم و از ایران گریختیم از جمله خود من. هنوز خون قهرمانان ایران در سازمان پارس خشک نشده بود که «سازمان نیما» (نهضت یگانگی ملت ایران) با زنده یادان «مهندس سلوکی» و «مهندس شریفی» و «کریم امیرفرزان» در سلول های پنهان سازمان پارس شکل گرفت و زنده یاد «سرهنگ دهقانی آذر» با پشتوانه گارد شهربانی که در آن روزها هنوز پابرجا بود و نیرویی به حساب می آمد به آنان پیوست. ولی بار دیگر آنان نیز به دام رژیم افتادند و از آنان کشتند و به زندان های طولانی محکومشان کردند و چند نفری هم موفق به گریز از ایران شدند.

در خارج از ایران، مشروطه خواهان با انبوه جمعیت هوادار خود، «شوراهای مشروطه» را تأسیس کردند و برای مردود شمردن رژیم اسلامی «طرح قطار مشروطیت» از پاریس به آلمان با حضور هزاران نفر به اجرا درآمد که چشم های بسته بسیاری را باز کرد. آنسو در ایران هنوز جنگ بود و گروگانگیری دیپلمات های آمریکایی قوز بالا قوز شده بود.

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۷)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.



خیابان های تماشایی

در سال های سیاه اشغال ایران!

ترکیه تا لاله زار تابستان ها سایه و خنک و دلچسب بود. این قسمت چندین پاساژ داشت که مرکز فروش انواع خواربار مخصوصاً تره بار، ماهی، گوشت، خاویار و ژامبون و کالباس و سبزیجات و میوه جات بود.

توی بعضی از پاساژها رستوران هایی هم بود که پاتوق آذربایجانی ها بود و صدای تار و دنبک و آکوردئون آنها در پاساژ می پیچید.

به طور کلی پیاده روی شمالی اسلامبول با داشتن رستوران های شیک مانند ادب و کاباره رستوران پالاس و دهکده کوچک قهوه فروشی آی بتا (که وکلای مجلس و سیاستمداران در آنجا جمع می شدند و اخبار روز را تعبیر و تفسیر

مستعار در خیابان لاله زار و درکافه های لاله زار نو شاه آباد و سایر مناطق تهران کنسرت می دادند و می خواندند که منظور ما نه «تاریخچه نگاری کنسرت» است و نه «شرح» احوالات خوانندگان کوچه و بازار که اوج این نوع خوانندگی آن با «سوسن» و «آغاسی» در انقلاب ضد موسیقی و شادی و مردمی سال ۵۷ نقطه پایان گذاشت.

لاله زار و اسلامبول اشغال شده

دکتر پرویز عدل دیپلمات و نویسنده در شرح خاطرات خود از خیابان اسلامبول (دهه ۲۰ به بعد) شروع کرده است:

«پیاده روی جنوبی خیابان اسلامبول از سفارت

هستند که سابقه «روحپور» یا شهپر در کنسرت های لاله زاری و خواندن ترانه های مردمی از «مهوش» و «سوسن» بیشتر است و چرا از آنها نام نبرده اید؟! و حق هم داشتند که تنظیم کننده این سلسله مطالب خود زمانی شیفته ترانه ای از «ام کلثوم» خواننده مصری بود که «روحپور» با تبحر فراوانی می خواند و سعی می کرد که به شیوه این خواننده بزرگ مصری آن را اجرا کند: ترانه «یا حبیبی» یا چیزی شبیه به آن «افرح یا قلبی» و یا خانم «شهپر» که ترانه به اسم خودش داشت به نام «من شهپر» «نیلوفر» و از این قبیل!

شاید اسامی دیگری هم باشند که به اسم

خواننده های از قلم افتاده

این شماره را با این که یادداشت های ارسالی خوانندگان ما از خیابان لاله زار آن زمان زیاد است می خواهیم اختصاص به یادداشت های ارسالی دکتر پرویز عدل دیپلمات و روزنامه نگار بدهیم که در واقع یکی دو نسل جلوتر ما از خیابان لاله زار می گوید خیابان لاله زار و اسلامبول (تهران) که کل ایران در اشغال متفقین بود.

از طرفی جریان «کنسرت» ها هم ادامه دار شده است. حتی نمی دانستیم دو سه تا از هواخواهان خانم «شهپر» و خانم «روحپور» هم در آمریکا و اروپا اقامت دارند و شاکی

ترانه‌های مردمی کوچه و بازار که اوج این نوع خوانندگی آن با «سوسن» و «آغاسی» بود، در انقلاب ضد موسیقی و شادی سال ۵۷ نقطه پایان گذاشت!

شکست در جنگ «کورسک»، فهمیده بودم که کار آلمانی‌ها تمام است. در جنگ استالینگراد و یا در مورد شکست پیرامون مسکو، آلمانی‌ها بهانه خوبی داشتند: می‌گفتند: زمستان غافلگیرمان کرده است و تانک‌های مادرگل ولای برف فرو مانده‌اند! مهارت و برتری آلمان‌ها در نبرد تانک‌ها بود. در جنگ کورسک (ژوئیه ۱۹۴۲)، آلمان‌ها هیچ بهانه‌ای برای شکست نداشتند. فصل تابستان بود و زمین‌ها خشک. جنگ هم نبرد تحرکی تانک‌ها بود که بزرگ‌ترین نبرد تانک در تاریخ بشر است. آلمانی‌ها برای این جنگ ۲۰۰۰ تانک و ۱۰۰۰ توپ متحرک و ۱۸۰۰ هواپیما آماده کرده بودند. روس‌ها هم ۲۵۰۰ تانک و ۲۰۰۰ طیاره به میدان آورده بودند.

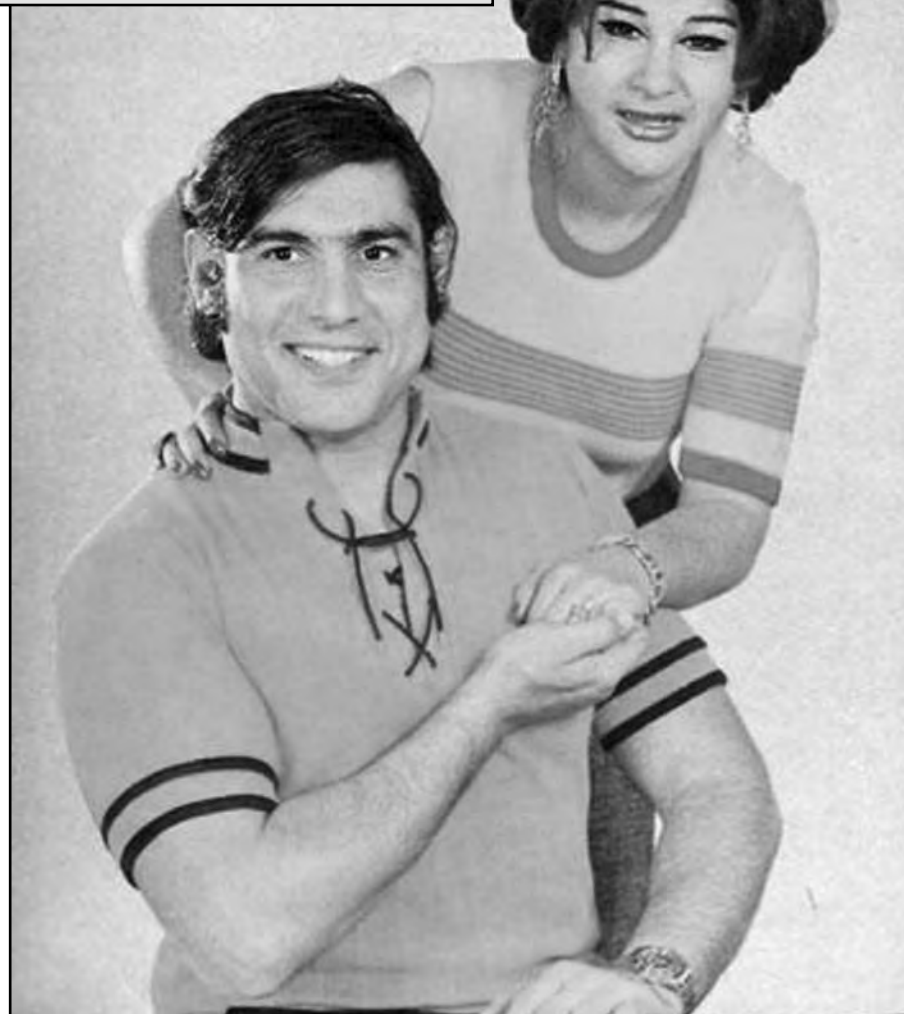
آلمانی‌ها که در این رویارویی شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند، دیگر هرگز نتوانستند ابتکار عملیات را به دست گیرند. روس‌ها حملات خود را آغاز کردند و ابتکار عملیات را تا ورود به برلین در دست گرفتند.

خیابان لاله زار از محل تلاقی استانبول به پلین، پُر بود از مغازه‌های پارچه‌فروشی و چندین سینما و یک مغازه بزرگ به نام «پیرایش» که سال‌های بعد با صاحب آن خویشی سببی پیدا کردم و از او شنیدم که مغازه اش اولین فروشگاه به سبک دپارتمان استورهای آلمان بوده است.

فیلم و آهنگ‌ها

شیک‌ترین و بهترین سینمای آن زمان به نام سینما ایران و همچنین چندین سینمای درجه ۲ که فیلم‌های سریال سراسر زد و خورد نشان می‌دادند، در همین خیابان بودند این سه سینما فیلم‌هایی با شرکت ریچارد تالماج و آنی اند را نشان می‌دادند- ریچارد تالماج قهرمان بزن و بزن بود و مورد علاقه تماشاچی‌ها بود.

من فیلم معروف «بربادرفته» را در سینما ایران دیدم. فیلم دیگری که هرگز یاد نمی‌رود و چندین بار به دیدن آن رفتم، فیلمی بود به نام «دراهِ آرژانتین» که سینما همای در چهارراه



می‌کردند) و یک مسجد جمع و جور و نقلی یک حالت اعیانی و اشرافی به خود گرفته بود (این پیاده‌رو در زمستان گردشگاه مطلوبی بود که هم آفتابی بود و هم ترو تمیز، عصرها کیهان رامی خریدیم و می‌رفتیم در کافه شمشاد که پیاده‌روی شمالی بود و سرمقاله‌های فرامرز رامی خواندیم).

در عوض پیاده‌روی جنوبی با میخانه‌های و دست فروش‌ها و دکان‌ها و آذربایجانی‌هایی که «پورتاحال»، (پرتقال) شیرین می‌فروختند و پیاده‌رو پر از پوست و هسته میوه و خرده سبزیجات یک حالت مردمی داشت. در پیاده‌روی جنوبی پسر بچه‌های دستفروش جلوی عابرین را گرفته و داد می‌زدند: آی آب نبات آمریکایی، آی گوشت قوطی آمریکایی، ارباب کامل، چستر فیلد، آدامس و کاپوت دارم.

اینها تا سروکله پلیس نظامی متفقین (M.P) میلیتاری پلیس) پیدا می‌شد، پا به فرار می‌گذاشتند. شب‌ها دو طرف خیابان لاله زار تا چهارراه کنت پر از رستوران و بارهایی بود که زن‌های جوان ایرانی و لهستانی در آن کار می‌کردند.

نشریات تبلیغاتی بیگانه!

بیشتر این بارها زیر زمین، و مشتری عمده شان سربازهای آمریکایی بودند.

رفتار این سربازها اگر خیلی مست نبودند با ماها خیلی دوستانه بود. تا در توی بار پهلوشان می‌نشستی، آبجو تعارف می‌کردند و دست می‌کردند توی جیب عکس زن و بچه و مادر و پدرشان را در آورده نشان می‌دادند.

در پیاده‌روی جنوبی خیابان اسلامبول و نادری

سینماها، فیلم‌ها، کافه‌ها و حتی پیاده‌روهای اسلامبول و لاله زار دو دنیای متفاوت داشتند!

کارلوس موسیقی و آهنگ‌های شاد پخش می‌کرد و من در گوشه اتاق خود با شنیدن این آهنگ‌ها در عالم خیال به سواحل مدیترانه و پاریس خیالی پرواز می‌کردم.

یک نقشه بزرگ اروپا به دیوار نصب کرده بودم که بانوارهای آبی و قرمز و سنجاق‌های متعدد، همه روزه وضع جبهه‌های جنگ را روی نقشه معین می‌کردم.

ناامیدی از آلمان‌ها

پس از توقف نیروهای ژنرال رومل در «العمین» سر راه اسکندریه و کانال سوئز و شکست آنها در استالینگراد و مخصوصاً

آمریکایی مانند «بتی گریبل» و «کلورت کلبِر» را با مایو و نیمه لخت در این نشریه می‌دیدم و آنها را بریده به دیوارهای اتاقم یا دفتر خاطر اتم می‌چسباندم. البته شیپور هم یک نشریه تبلیغاتی انگلیسی‌ها بود، ولی اقل‌اعکس‌های دلپذیر داشت.

من در اتاقم علاوه بر میز تحریر و تخت‌خواب، یک رادیوی آلمان «مارک منده» هم داشتم که موج کوتاه نیرومندی داشت و می‌توانستم علاوه بر لندن و برلین به رادیوی برازاویل (در کنگو مستعمره فرانسه در غرب آفریقا) و رادیوی مونت کارلو گوش بدهم. رادیو مونت

یک فروشنده روزنامه، هر روز روزنامه «دوست ایران» چاپ سفارت شوروی و روزنامه مسکووسکی تیلگرام» را تا جلو چشم آدم می‌آورد و من همیشه از دست او عصبانی بودم و می‌گفتم: خدایا کی از شر این «دوست ایران» خلاص خواهیم شد!؟

هر قدر از «مسکووسکی تیلگرام» و «دوست ایران» دلخور بودم، از مجله رنگی با کاغذ اعلای براق به نام «شیپور» که به نظرم در هندوستان چاپ می‌شد، خوشم می‌آمد. زیرا برای اولین بار عکس پین آپ گرل‌های

است، زیرا هر گروهی که در ایران به قدرت می‌رسند تمام آثار خوب و بد حکومت پیشین را یک جا ریشه کن می‌کنند!

در فرانسه در ایالت آلزاس که صحنه نبردهای بسیار بین فرانسه و آلمان بوده و چند بار دست به دست گشته است، «شرکت آجوسازی کروناپورگ»، سیصدوسی و سه سال است که در دست یک خانواده باقی مانده است و دست به ترکیبش نخورده است.

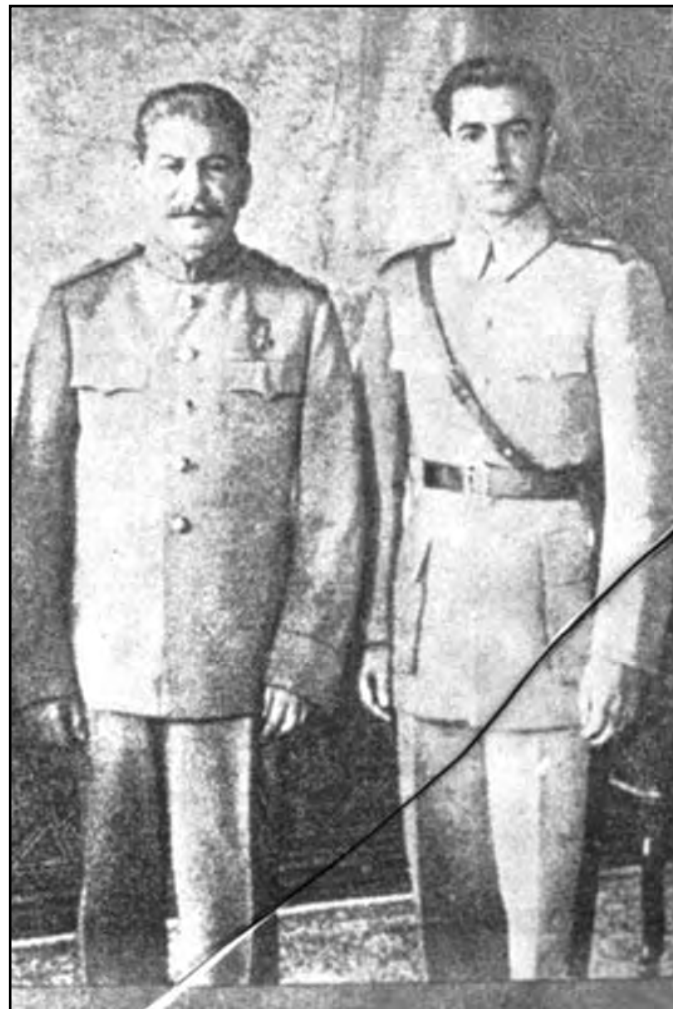
در آلمان، پسر «ردلف هس» نفر دوم رژیم نازی چندی پیش شهردار شهر اشتوتگارت بود. «اسمیت» نخست وزیر رودزیا پس از ۱۲ سال جنگ با سیاه پوستان شکست خورد و مملکت مبدل به «زیمبابوه» گردید، ولی همان آقای اسمیت حالا سُر و مَر و گنده عضو پارلمان است و راحت در مجلس نشسته است و حکومت سیاه پوست به هیچ وجه مزاحم مقامات سابق و بازرگانان معتبر و صاحبان صنایع و مزارع بزرگ که بیشتر در دست سفیدپوست هاست نشده است و آنها به آسودگی و کسب و کار خود ادامه می‌دهند.

ماند لای آفریقای جنوبی که درد و بلایش بخورد توی سر انتقام جویان پُر عقده (فعلی حاکم بر ایران)، با وجودی که بیشتر عمرش را در زندان سفیدپوست ها به سر برده، با رفتار جوانمردانه نشان داده است که این سیاه پوست به مراتب از فرزندان آنهایی که مدعی هستند هنر نزد آنهاست و بس، والا تر و برتر است.

روزهای پر ابهام

روز جمعه ششم آذرماه ۱۳۲۲ بعد از ظهر سربازان متفقین با در دست داشتن مسلسل‌های سبک تمام اطراف خیابان اسلامبول و فردوسی شمالی و نادری را بستند، به طوری که عبور از خیابان، اجازه مخصوص می‌خواست و واحدی را به این حدود و خیابان های مجاور راه نمی‌دادند. رادیوی تهران در این روز به خاموشی کامل گرایید و تلگرافخانه از قبول تلگرافات خودداری کرد و گفته شد اتوبوس هایی که از شهرستان ها به تهران می‌آمدند، دم دروازه های شهر متوقف گردیده و به مسافران اجازه داده نشده وارد شهر بشوند.

این وضعیت فوق العاده باعث نگرانی و تشویش مردم و شایعات زیاد دهان به دهان می‌گشت. یک عده می‌گفتند: «می‌خواهند شاه را بگیرند»! دیگری می‌گفت: «دنبال جاسوسان آلمانی هستند». روز یکشنبه شایع شد آلمانی ها رضاشاه را در جنوب ایران با چتربازان متعدد پیاده کرده اند. روزنامه



در کنفرانس تهران استالین به ملاقات شاه ایران می‌رود، ولی چرچیل از رفتن به نزد شاه خودداری می‌کند، ناچار شاه به دیدنش می‌رود!

می‌گفتند آن رستوران هایی که نشانی داده بودید یکی شان کفش فروشی شده و دیگری مبدل به فرش فروشی گردیده و سومی هم برای همیشه بسته بود.

چقدر این وضع با اروپا فرق می‌کند که در آنجا یک مؤسسه با رستوران از پدر به پسر می‌ماند و پنجاه و هفتاد و بعضاً بیش از صد سال، اگر بهتر نشود به همان کیفیت اولیه باقی می‌ماند. بلژیک که می‌رفتم، پدرم نشانی داد که در فلان کوچه گراند پلاس بروکسل، رستورانی است که صدف (Oyster) آن که با شراب سفید و ادویه مختلف می‌پزند و با سیب زمینی سرخ کرده (Frites) «سرو» می‌کنند، عالی است. پدرم این رستوران را چهل سال پیش شناخته بود. به همان نشانی که داده بود رفتم و به همان ترتیب که تعریف کرده بود، غذای Moule برایم آوردند، تقریباً هیچ مؤسسه‌ای در ایران نیست که پنجاه و یا شصت سال در ایران دوام آورده باشد و این امر نه فقط با وضع اجتماعی، بلکه با نوسانات سیاسی مرتبط

دارد و زندگی من پراز فراز و نشیب هایی است که کنترل آن اغلب از دست من خارج بوده است. این است که برای نشیب ها نمی‌توانم بنشینم و خودم را سرزنش و ملامت کنم.

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد / کافه های نماندنی!

در قسمت بالای خیابان لاله زار، یک کافه قنادی شیک بود به نام «فرد» که بستنی و پالوده آن شهرت زیاد یافته بود و شعبه‌ای هم سرپل تجریش باز کرد، ولی مانند بسیاری از مؤسسات و تشکیلات ایرانی ها که در کارها استمرار ندارند، رفته رفته کیفیت شیرینی هایش رو به پایین رفت و مغازه سرپل هم چندبار تغییر ماهیت داد؛ به طوری که آخرش آکواریوم ماهی شد.

در مأموریت های خارج که بودم، خارجی های عازم ایران از من می‌خواستند نشانی رستوران های خوب تهران را به آنها بدهم، من هم چند آدرس می‌دادم. از سفر که باز می‌گشتند،

نادری - فردوسی نشان می‌داد و پُر بود از آهنگ های شاد و رقص و آوازهای هیجان انگیز آمریکای لاتین. «بتی گرپل» و دون آمچ در این فیلم بازی می‌کردند و «کارمن میراندای» برزیلی آوازهای مخصوص خودش را با ادا و اطوارهای جالب و لباس و کلاه رنگارنگ پوشیده از گردن بندها و دستبند و بازوبندهای مرواریدی می‌خواند.

آن زمان که آهنگ «دانش شویدا، مامایوکر و کارمن میراندا» را می‌دیدم و می‌شنیدم، هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که در سال های بعد در سمت سفیر ایران در برزیل در مراسم افتتاح موزه «کارمن میراندا» در ریودوژانیرو شرکت خواهم کرد و پنجاه سال بعد در یک آپارتمان کوچک حومه بوستون آمریکا، پیرو شکسته و نگران همین فیلم را مکرراً از کانالی که فیلم های کلاسیک نشان می‌دهد؛ خواهم دید و به یاد صدها خاطره تلخ و شیرین گذشته خواهم افتاد.

سرنوشت بازی های پیش بینی نشده فراوان

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی
خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

اسباب‌کشی

جمع‌آوری لوازم منزل

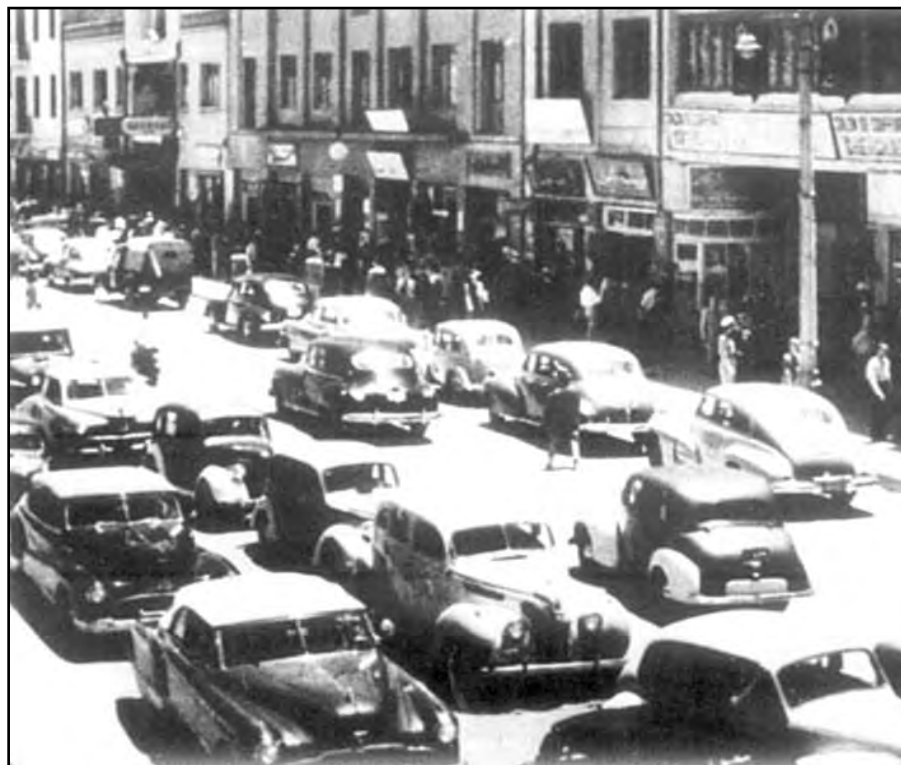
دور ریختن وسایل اضافی منزل

DUMPING

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801



چهار روزی که خیابان اسلامبول، فردوسی شمالی و نادری را بستند، وضعیت فوق‌العاده اعلام شد و سران متفقین در تهران با هم خلوت کرده بودند و سرنوشت دنیا را تعیین می‌کردند!

صندلی چرخدار بوده، شاه را در سفارت آمریکایی پذیرد.

جالب این است که تمام رسانه‌های آمریکا و دولت‌های متفق هرگز عکس روزولت را روی صندلی چرخدار نشان ندادند. به طوری که خود من هم نمی‌دانستم فلج است و روی صندلی چرخدار حرکت می‌کند.

xxx

بدین ترتیب ما از جنبه موسیقیدانی و کنسرتی و نمایش لاله زار با این یادداشت‌های رسمی به حساس‌ترین مسئله سیاسی ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران و طبیعی است که در آن روز سران متفقین در نشست مهم، سرنوشت دنیا را تعیین می‌کردند «اسلامبول» نه، حال و هوای عرق خورهای سابق و خرید و فروش ماکولات را داشت و نه لاله زار و لاله زار تهران برویای سابق را.

پس از هفت، هشت سال می‌رسیم به شرحی که پرویز دواپی همکار مادر مجله فردوسی از خیابان اسلامبول و لاله زار میدهد

«صدای ایران» در این باره فوق‌العاده‌ای چاپ کرد که تمام شماره‌های آن در ساعات اول پخش، خریداری و نایاب شد.

هیجان و شایعات و نگرانی تا روز دهم آذر ادامه داشت تا این که در این روز رادیو تهران به کار افتاد و جراید اطلاع دادند که از پنجم تا دهم آذر، سران متفقین: روزولت، استالین و چرچیل در تهران با یکدیگر ملاقات کرده و در پایان کنفرانس دو اعلامیه صادر کرده‌اند، یکی راجع به ایران و دیگری مربوط به جنگ با آلمان. در اعلامیه با دولت ایران اتفاق نظر دارند و کمک‌هایی را که ایران در تعقیب جنگ بر علیه دشمن مشترک مخصوصاً در قسمت تسهیل وسایل حمل و نقل مهمات از ممالک ماوراء بحار به اتحاد جماهیر شوروی به عمل آورده است، تصدیق دارند.

به طوری که بزرگ‌ترها در دیدار با پدرم تعریف می‌کردند و من می‌شنیدم، در دو سه روز کنفرانس تهران استالین به ملاقات شاه ایران می‌رود ولی چرچیل از رفتن به نزد شاه خودداری می‌کند، ناچار شاه به دیدنش می‌رود. روزولت هم چون از پا فلج و روی

ادامه دارد

تَهْمَن منم، نام من رستم است...

وقتی «رستم» در صحنه نمایش سینه سهراب را شکافت، به قدری بازی‌ها جالب و ماهرانه بود که عده‌ای از تماشاچیان با صدای بلند گریه می‌کردند!

امر که یک «فرنگی» روی شاهنامه فردوسی کار کرده باشد آنقدر بعید بود که اوایل این مسأله را جدی نمی‌گرفتیم، آخر دور از تصور آن روز ما بود که یک فرانسوی به نام «ژول مول» ۳۰ سال وقت گذاشته و شاهنامه ما را ویرایش کرده باشد؟! و نه تنها این که قرار است جناب ذکاء الملک فروغی هم برای آن مقدمه ای بنویسند؟ و یا شنیدیم که دانشمند دیگری به نام ژوزف پوپ به عنوان دانشمندی که ایران شناس است و تاریخ ما را بهتر از ما می‌داند؟! خلاصه در یکی از این جلسات آقای نصر، اعلام کرد که باید اثری از شاهنامه را برای اجرا آماده کنیم و معز دیوان فکری و بنده را مأمور تهیه نمایش نامه کردند، آن روزها ترجمه بسیار خوب «طیب اجباری» اثر «مولیر» فرانسوی نام «معز دیوان فکری» را در میان اهل تئاتر و تجدد خواهان بر سر زبان‌ها انداخته بود در اولین جلسه معزالدیوان فکری گفت: اولاً قرار است یک کارگردان درست و حسابی به نام «های کاراکاش» نمایش را کارگردانی کند و ادامه داد پیشنهاد کردم که نقش «رستم» را هم خودت بازی کنی و من هم فعلاً در نقش سهراب هستم تا بعد کسی را پیدا کنیم.

بعد ما دست به کار تنظیم نمایش شدیم هر دو یک کپی از متن دست نویسی کردیم و کار تنظیم آغاز



یک ماه حقوق دولتی بود دستمزد دریافت می‌کردیم. خیلی چیزها در حال وقوع بود در هر رشته و زمینه ای کارهای جدیدی در حال انجام شدن بود و ما هم در جلسات ماهانه ای که با حضور سیدعلی خان نصر و عنایت الله خان شیبانی و مصیری و غلامعلی خان فکری (معز دیوان) و رفیع حالتی و چند نفر دیگر داشتیم و معمولاً هم در منزل جناب نصر جمع می‌شدیم و از بعضی مسائل هنری و فرهنگی که در دولت بود با خبر می‌شدیم، از جمله آگاه شدیم که هزاره فردوسی قرار است به طور مفصلی برپا شود و صحبت از طرح جدید مقبره فردوسی بود و دعوت از دانشمندان خارجی که بر روی شاهنامه سال‌ها زحمت کشیده بودند، که البته برای ما این

داشت شوق دانستن بود و در لحن گرم پدر گفتن یک قصه در شب یلدا... پدر گویی در ذهن خود به ایام هم خوش و هم سخت گذشته رجوع می‌کرد لبخندی زد و گفت: این کار به آسانی صورت نگرفت، سال‌های ۰۹-۱۳۰۸ بود همه جا صحبت از مدرنیته و ترقی و تجدد خواهی بود، لباس و پوشاک ایرانی‌ها دگرگون شده و به سبک اروپایی درآمده بود و من هم در وزارت معارف (فرهنگ بعدی) در بخش تربیت بدنی در سمت معلم ورزش مشغول کار بودم. شب‌ها هم با دوست و همکارم «میراحمد صفوی» که او هم معلم ورزش بود در لاله زار نمایش «پلیس وظیفه شناس» را روی صحنه می‌بردیم و برای هر اجرا شبی ۱۲ تومان که تقریباً برابر



اردوان مفید

شب یلدای مفصلی برپا بود، در دی ماه ۱۳۳۶ و دو قلوهای خانواده ما یک سال پیش در چنین شبی پا به جهان گذاشته بودند، «هومن و هنگامه» دومین دو قلوهای خانواده ما بودند. اولی هامن بودم (اردوان) و (گردآفرید)... جشنی برپا بود همه در جنب و جوش بودند گرسی‌ترو و تمیز که روی آن تنقلات مخصوص و میوه های مخصوص شب یلدا قرار داشت. خربزه، هندوانه که از گزند زمستان گریخته و به سفره رونقی داده بودند، آجیل و باسلق و فرنی داغ که بوی گلاب آن همه فضا را پر کرده بود و چای خوش عطری که فصل به فصل در گردش بود خواهرها و برادرها همراه بروچه های ریز و درشت فضای شلوغ و پر صفا را تشکیل داده بودند و صدای سازهای مختلف هم از اتاق مجاور به گوش می‌رسید.

دایی جان آغاز سخن را با آرزوی سلامتی برای همه و به خصوص بچه های نورسیده با شعری از خود آغاز کردند سپاس فراوان به دادار راد- که هومن به ما داد و هنگامه زاد و در این هنگام پدر را که در ضلع دیگر کرسی جای خوش کرده بود و چای در دست داشت با تحسین و بسیار محترمانه مورد سؤال قرار داد. در مقدمه از اجرای نمایش بسیار موفق «رستم و سهراب» که هنوز سر زبان‌ها بود و آن شکوه و جلال و موفقیت های بسیارش یاد کرد و این که همه جا سخن از «رستم» است و وطنین صدای مردانه اش پرسید، برای من جالب است که بدانم که چگونه این اثر با این ظرافت و زیبایی از شاهنامه اقتباس و تلخیص شده و به آن صورت شکوهمند به اجرا درآمده و از آن مهم تر چگونه به این زیبایی اشعار فردوسی در کمال مهارت به محاوره نمایش تبدیل شد... در چشمان دایی جان که با ادبیات از نزدیک سروکار



و هم اهل هنر است و سرآمد دوران خود در باره سرگذشت اجرای «رستم و سهراب» می نویسد.

«غلامحسین مفید»

تهمت زن زمان خود بود!

صبح آن روز در آرایشگاه نیک او را دیده بودم که روی صندلی مخصوص نشسته بود و با آرایشگر گفتگو می کرد. صحبت از رستم و سهراب بود و این که امشب اولین شب نمایش رستم و سهراب است و گروهی از رجال و روزنامه نگاران به تماشا خانه تهران دعوت شده اند.

حقیقت این است که تا آن روز از نزدیک با آن مرد که کسی جز نصرت الله محتشم نبود، آشنا نشده بودم و فقط یکی دوبار در راهروی هنرستان هنرپیشگی با او برخورد داشتم. قبلاً از هوشنگ سارنگ و صادق بهرامی شنیده بودم که «محتشم» یکی از هنرمندان قدیمی است که حالا در وزارت کشور سمت مهمی دارد و یک بار هم فرماندار سمنان و دامغان بوده است.

من هرگز محتشم را روی صحنه ندیده بودم و این اولین بار بود که محتشم پس از یک دوران بلند گوشه گیری به دعوت سیدعلی نصر و احمد دهقان مجدداً روی صحنه تئاتر می رفت و برای من که وصفش را شنیده بودم فرصتی بود تا با سبک کارش آشنا شوم.

همان شب اول به تماشای رستم و سهراب رفتم. سالن تئاتر تهران گراند هتل سابق جای سوزن انداختن نداشت. زنان و مردان شیک پوش که در آن زمان مشتریان دائمی تماشاخانه بودند برای شروع نمایش انتظار می کشیدند.

نمایش را غلامعلی فکری معز دیوان تنظیم و کارگردانی کرده بود. ابتدا قرار بود خود «فکری» در نقش سهراب ظاهر شود و گویا اینکار را قبلاً تجربه کرده بود ولی موفقیتی به دنبال نداشت. در نتیجه محتشم آمده بود تا با اندام متناسب و صدای پرجذبه اش در نقش سهراب ظاهر شود و آن تراژدی بزرگ را زنده کند.

در کنار محتشم مردی بلندقد با بازوانی قوی و سینه ستبر و چشمانی نافذ نقش رستم را به عهده داشت که من از سال ها پیش او را می شناختم. غلامحسین مفید معلم ورزش بود و در ناحیه شرقی تهران شهرت و معروفیت داشت.

من زمانی که دانش آموز بودم او را دیدم. در خیابان نایب السلطنه که بعدها به «گوته» تغییر نام داده شد در یک حیاط کوچک تر و تمیز زندگی می کرد. خانه خواهر بزرگ من کمی بالاتر از خانه «مفید» واقع شده بود.

در یک کوچه بن بست مقابل خانه پدری دکتر علی اکبر سیاسی که برادر مجنونی داشت و بچه های کوچه سربه سرش می گذاشتند اما غلامحسین مفید مثل یک عقاب همه جا بالای سر مزاحمین حاضر می شد و سیاسی بیچاره را از دست بچه ها نجات می داد. خواهر زاده ام «منصور» می گفت:

— هر وقت اهل محل شکایت از همسایه ها و یا کسبه دارند به در خانه غلامحسین خان می روند

جستجو کند. اما همانطور که در شاهنامه فردوسی آمده است رستم و سهراب زمانی به هم می رسند که هر دو به خون هم تشنه اند، بی آن که بدانند که هستند و چه می کنند به جنگ تن به تن می پردازند و سرانجام سهراب با همه دلاوری هایش مغلوب تجربه و کاراندیشی رستم می شود و به دست پدر به قتل می رسد.

صحنه کشته شدن سهراب به دست رستم به قدری جالب و ماهرانه بازی شده که وقتی «مفید» در نقش رستم سینه پسرش را شکافت، عده ای از زن ها و مردهای تماشاچی با صدای بلند شروع به گریه کردند.

با نمایش رستم و سهراب نام غلامحسین مفید بیش از پیش بر سر زبان ها افتاد و نمایش بارها و بارها تکرار شد.

حکایت همچنان باقی...

دو ساعت خنده، نمایش و موسیقی

امشب شب مهتابه

ابتکاری بی سابقه از: اردوان مفید

اولین کنسرت - نمایش ایرانی

7077 - 278 (858)

SUNDAY - JANVARY - 8 th 2012 - 6. PM

ارکستر نمایش به سرپرستی نوازنده چیره دست ویولن فرزام

هنرمند خاطره ها احد آغاسی

جوانترین عضو خانواده مفید تهمت زن مفید

کلاب رستوران صوفی جنب بلبوا مارکت

یکشنبه ۸ ژانویه

5915 Balboa Ave, San Diego . CA 92111



سرخ

پنجره شهری

(۷۸)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهرداری معاشقه می کند، تا روزی که شوهر زن از این جریان باخبر می شود و او را طلاق می دهد. پس از چندی میرزا باقر به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی همبستر و از او آبستن شد. روزی برادرها برای تفریح به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. روزی با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و وقتی اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است، از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد و کبری هم به ناچار آن خانه را ترک کرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا نیز به مرور کور می شود. جوان فروشنده ای به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند. فردا برای گرفتن حواله خاکه ذغال به خانه مردی رفت. او نیز قصد تجاوز به کبری را داشت که از آن خانه فرار کرد. سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به گلفتی کرد. پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد. مرض آبله تمام بدن پسر دوش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. برای مراقبت خواهرش از بچه ها او را پیش خود نگهداشت و خود به هرکار سختی تن می داد. در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد، روزی عروس بزرگ تر ادعا کرد که دستبند طلایش گم شده و کبری را متهم به دزدی کرد و خانم بزرگ دنبال درویش قربان فرستاد و او چند امتحان کرد و دست بر قضا اتهام به سوی خود صاحب دستبند برگشت. شوهر عروس کوچک تر شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند و او برایش خانه و زندگی بگیرد ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می کند که او را بغل کند. از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود و خیال می کند که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند. هنگام ظهر پسرش که دیر کرده بود، دنبال او رفت و در راه دید زنی یک بسته پنبه روی سر دارد و وزن اطلاع داد که او برای کارخانه ای کار می کند و قرار شد که کبری برود و آنجا کار کند او در کار پنبه به وضع خود سر و صورتی داد و نامه دیگری برای مادرش فرستاد و از او کمک خواست که برگردد به تهران. در کنجکاو به رفتار پسرش متوجه روابط دختر کوچک همسایه با جواد شد که دختر به پنهان بازی او را به خانه خودشان می برد و «ماچ بازی» کنند. کبری از دیدن معاشقه بچگانه دختر کم سن و سال همسایه و پسرش قضیه را با پدر دختر در میان گذاشت و او را به ملاجی مکتبخانه سپردند و کبری هم جواد را از هرگونه بازی با هرکسی منع کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر در شکل و شمایل درویشی با حقه بازی و کثافت کاری به کار خود ادامه می داد که در شهر شاهرود از طرف نقیب در اویش شهر احضار شد و مورد پرسش قرار گرفت تا راز حقه بازی و درویشی فاش شد. نقیب درویشان دستور داد تمام پول و متعلقاتش را گرفته و کتکش زدند و با یک پیراهن و شلوار از خانه نقیب بیرونش انداختند. او با گدایی خودش را به حوالی تهران رساند که از گدای دیگری شنید که اوضاع تغییر کرده و دوره تصدی سردار سپه و رییس الوزرای سید ضیاء الدین است. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیرد.

ویراستار: قاسم بیگ زاده

پول تا حدی سرو سامان گرفته، کم و کسری در خود احساس نمی نمود اما از جهت خانه و محل سکونت که می باید شب ها در قهوه خانه ها و درجوار مشتی غربتی متعفن بخوابد، در ناراحتی کامل به سر می برد و از این رو به هرکس سفارش اتاق و بالاخانه مجزایی می داد تا آن که روزی کارش به خُرده تعمیر خانه پرجمعیتی که هر اتاق آن را مستأجری اشغال کرده بود، افتاد.

در اینجا هنوز صبح روز دوم را به ظهر نرسانیده، طبق عادت شغلی بناها که به اصطلاح خود ذکر می کنند، هزاره حیاط را می چید و «نیمه بده! آجر بده! بده جانم! عمو جانم!» می گفت و زن های خانه را از نظر می گذرانید که زن قد بلند پشت خمیده ای که صورت پُر خال زشتی با چشمان نم نمی به هم فشرده بی مژگانی داشت، سینی چای تمیزی که در استکان های خوش تراش لب طلایی ریخته بود، با سلام غمزه داری جلوی او گذارده، مراجعت نمود و زن دیگری که اجاره دار خانه بود، نزدیک شده، با میرزا باقر به گفت و گو برآمد:

— اوسا خدا قوت!

— خدا حافظ شما!

— اوسا مثل این که یه ساعت پیش گفتم، یه اتاق پرت با یه بالاخونه جدا می خوام اما نگفتمی واسه چی می خوام؟

— برا این که شب که می یام، یه جایی داشته باشم سرمو توش بکنم!

بهایی خریده، به سلمانی و حمام رفت. شاید در اثر همان خشونت و کتک های نقیب شاهرودی که در آزار و کتک او، با این عقیده که می گفت بر خلاف جمیع گفته ها باید خلافکار را در اولین مرتبه به اشد مجازات تنبیه نمود تا برای همیشه از کار خلاف صرف نظر نماید، الحاح و خشونت بی اندازه به کار برده بود و یا ترس از قوانین جدید مملکتی، در حرم عبدالعظیم به توبه و اتابه برخاست که برای همیشه ترک رفتار ناپسند کند و جز به طریق آبرومند و اعمال مردم پسند، امرار معاش ننماید و در اولین فرصت زن و فرزندان خود را از خراسان به تهران بازگردانده، سرو سامان بدهد، به طریق مراعات و موادات با آن ها رفتار نماید و با این تصمیم خود را به تهران رسانید.

در این روزها که هنوز چیز از تغییر رژیم جدید نگذشته بود کارهای ساختمانی نیز به دستور دولت جدید به راه افتاده، از آنجا که بعضی دروازه ها باید خراب و معابر سنگفرش و روی مجاری آب ها پوشیده شده، خیابان ها تسطیح و تنظیف گردیده، کسبه مجبور به تعمیر و تغییر قیافه های نامطبوع اماکن خود گردیده بودند و جنبشی محسوس در جمود و خمود صد و پنجاه ساله مردم پدید آمده بود. میرزا باقر هم بدون فوت وقت، وارد کار بنایی شده، به زودی هم رنگ تحول جدید و صاحب فراغ خاطری گردید. اگرچه از حیث کار و شغل و

در چنین تحولی میرزا باقر خود را به شهرری رسانیده، با چهار تومان پولی که از شاهرود به بعد به طریق گدایی به دست آورده، در جیب های مخصوص و آسترهای پیراهن و لیفه ی شلوار مخفی کرده بود، لباس کم

— مگه زن نداری که خودت عقب اتاق می‌گرددی؟

— نه بابا! زنم کجا بود؟ زنو می‌خوام چه‌کنم؟

— آخه کسی ام که به مرد عزب اتاق نمی‌ده! چرا زن نمی‌گیری که هرجا بخوای جات بتونه باشه!

— برا این که نمی‌خوام برا خودم دردرس‌گُرس‌کنم و دس و پای خودمو توپوست‌گردو بذارم! اونم باکاری که یه روز هست، ده روز نیست! آدم که نمی‌تونه زن بگیره!

— زن که دست و پاگیر نمی‌شه! لابد کسی رو نداشتی تا حالا واسه ات یکی روفرهم بکنه! همه آرزو می‌کنن زن داشته باشن شب که می‌یان شوم شون رو بار باشه، چراغ شون روشن باشه، جاشون پهن باشه، هم صحبت داشته باشن، کسی باشه خستگی شونودر بکنه، مخصوصاً ام اگه زنی گیرشون بیاد که از همه چی ام تموم باشه و خرجی ام واسه شوور نداشته باشه که رو چش شون می‌دارن! حالا شومارو نمی‌دونم اما اگه من مرد بودم، هم چی چیزی گیرم می‌اومد، دو دستی می‌قایدمش!

— نه بابا! ما زن بگیر نیستیم! دست از سرم وردار آجی! بذار سرم به‌گریبون خودم باشه! زن غیر بلا و مصیبت و دردسر و آزار و اذیت چیزی دیگه نمی‌تونه داشته باشه!

— درسته که درباره زن دوتا مثل و مضمون می‌زنن و می‌گن،

زن بلا باشه به هر کاشانه ای بی بلا هرگز نباشد خانه ای

بعضی ام که می‌خوان بی ادبی خودشونو نشون بدن می‌گن، زن خلا باشد به هر کاشانه ای! اما هردوشو، چه بلا شو چه خلاشو بخوایم حساب کنیم، زن اگه بلام باشه، باز بهتر بلاهای دیگه مرده!

مثل بی‌کسی و تنهایی و سرگردونی و درد و بلاهای دیگه شه و اگه خلاشم بخونیم، خونه اگه قصر بهشت ام باشه، خلا توش نباشه، دو روزه همه اش به‌گه کشیده است و بایس سکنه اش خالی‌ش کنن، سربه‌بیابون بذارن! حالا ببینم، دلت می‌خواد من یه زن خوب همه چی تموم با اسباب و اثاثیه، کدبانوی از آب و گل درآورده همه هنره ای که صنارم ازت خرجی نخواد، واسه ات دست و پاکنم، سرتو به بالینش بذارم که دعام بکنی؟ هم تو

بازن گرفتن نصف ایمون حفظ بشه هم من به ثواب رسیده باشم؟

میرزا باقر که از عنصر و اراده سست خود که هرگز نتوانسته بود در تصمیمات خویش پایدار بماند و با همان جمله «همه چی تمام با اسباب و اثاثیه بی خرج و مخارج» زبانش سست شده بود، گفت:

— حالا این زن کجا تودست ته که از همه چی شم خبرداری و این همه داری تعریف شومی کنی؟

شووردار، خوش زبون، مطیع چیزدار، خوش دست پخت با هزارتا محسنات دیگه که اگه ایشاالله کارتون سرگرفت، باقی شم اون وقت می‌فهمی!

میرزا باقر که این بار با نظر خریداری به زن نگر است و قیافه مشمئزکننده او را ملاحظه نمود، یک مرتبه چنان نفرتی از وی در دلش پدید آمد که دنباله حرف را بریده، سر خود را به کار مشغول نمود و بدون آن که دیگر

بودم که راست راستی بس کی بدترکیب بود، حیف بود روی زمین راه بره! اصلاً حوصله داری خودتو سر به سرزنامی کنی؟ یک وقت می‌بینی کار دست ات می‌دن! مگه توبه فرض ام زن بخوای، یعنی زن خودت قد این پیر هاف هافو ام نیست که اونو بذاری اینو بگیری؟ ریخت آتیش اندازای جهنمو داشت که تعریف می‌کنن! اصلاً نفهمیدم، تو زنو می‌خوای چه کنی؟ این حرفارو چرا پیش



می‌کشی؟ مگه زن قحطه؟ معروفه های چاله سیلانی و گذر قاطرچی یارو ازت گرفتن که بخوای خودتو دوباره گرفتار بکنی، این زن یا زن خودت یا بالاتر شو بیاری؟ نه! حالا که از دام جستی، دیگه نبایس خودتو بگیر بندازی و زن وبچه خودت ام اگه دیدی نبایس محل شون بذاری! بذار یه خورده ام مثل کفتر آزاد پر بزی و باد به دلت بخوره! خدام برکت بده به فاحشه های شهرنو تازه و زنا و دخترای شهرستان و سوزمونی های

جوابی به زن بدهد به گفتن «گل بیار! سقط بیار!» خود پرداخت اما زن نه چنان پرمدعا و لجاج بود که دست از تعریف و توصیف خود بردارد و وقتی میرزا باقر چنان سماجتی را از زن نگریست، بهتر آن دید که این کار را به طفره و تأخیر بیندازد و عجالتاً به عذر فکر و اندیشه بیشتر در اطراف آن، سخن را کوتاه نموده و به وقت دیگری موکول نمود.

— ... پدر سوخته بدترکیب هی! من تا حالا زن به این بی ریختی ندیده

دوره‌گرد که هر چند وقتشو آدم به جا سرکنه و کیف روزگارو ببره! حالا اومدیم درویشی رو ول کردی، خلق درویشی رو که نبایس یادت بره! دیدی این چند وقته که زن وبچه نداشتی، با همه مذلتاش، چه راحت بودی و چه سر فراغتی زمین می‌داشتی؟ نه اگه حوری و پری ام باشه، نبایس خودمو دچار بکنم که باز همون آتش می‌شه و همون کاسه! چهار روز راحتی، بعدش نیگامی کنی همه ی این یکی ام بالا میاد، آبستن می‌شه، دو تا سه تا چهارتا پنج تا و دردسرت صدا می‌شه! دیگه ام نمی‌تونی کاری شون بکنی!

زن پدرسگ صاحب میون پاش مثل لونه عقرب می‌مونه! آب که توش بریزی، پشت هم عقرب بیرون میاد! هر چند این زنیکه انقده پیره که بایس چندسال ام باشه که از زند و زان افتاده باشه و همسایه شم می‌گفت، چیز داره و چیزی یم نمی‌خواد، خرجی نداره، اما دروغ می‌گن با سِف کُس شون! پدر سوخته ها وقت جانداختن، مثل عروس نطنزی یا می‌مونن، اول که آدم سراغ دخترشون می‌ره، می‌گن، هیچ چی نمی‌خوایم، کنیز خودته، دست شو بگیرین خونه ببرین! اما وقتی پای آدمو تو گل گذاشتن و میخ خودشونو کوبیدن و پای حرف و بعله برون اومد، چهارتا جمع شدن، یکی می‌گه:

— این عروسی که می‌خواین ببرین، یه چادر نمی‌خواد سرش کنین؟ باقی دیگه می‌گن: می‌خواد! می‌خواد!

— این عروسی که می‌خواین ببرین، یه جُف‌کفش نمی‌خواد پاش بکنین؟ باز دم می‌گیرن: می‌خواد! می‌خواد! — پیرهن نمی‌خواد؟ می‌خواد! می‌خواد!

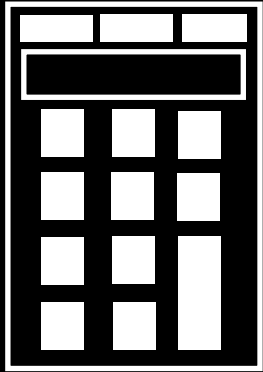
— مهر نمی‌خواد؟ می‌خواد! می‌خواد!

— خرج عقد نمی‌خواد؟ می‌خواد! می‌خواد!

— خرج عروسی نمی‌خواد؟ می‌خواد! می‌خواد!

— درد نمی‌خواد؟ کوفت نمی‌خواد؟ می‌خواد! می‌خواد! یه وقت نیگامی کنه همین کنیزه که هیچ چی لازم نداشت، هزارتا چیز می‌خواسته که دختر وزیرش نمی‌خواسته! تازه ام

ورق بزیند



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

میرزا نگفتی بدونم اصلت کجایی یه؟

— ما بابا و اجدادی مون کاشی بودن!

— به به به! خدا نجار نیست اما در و تخته رو خوب به هم جور می‌کنه! از قضای اتفاق، عروسم کاشی یه! که حتماً ام مثل شیر و شکر با هم جوش می‌خورین!

عجالتاً صحبت به همین جا مسکوت مانده تا ظهر شد و طبق معمول میرزا باقر دست و روی خود را شسته، اراده رفتن به قهوه خانه برای ناهار نمود که همان زن واسطه سرراهش را گرفته، از او خواهش نمود که امروز ناهار را نزد آن‌ها صرف نماید و به اتاق همان زن بلند قد دعوتش کرد و در کم تر فرصتی، سفره قلمکار نوی در روی قالی وسط اتاق پهن شده، پس از قسمت شدن دو نان تافتون کنج‌زدده ناخنی که یکی در یک طرف سفره و دیگری در طرف دیگر قرار گرفت، دم‌پخت باقلای زرد و زلالی که روغن بسیار و پیاز داغ فراوان بر روی آن پاشیده شده بود، با پیاله ماست آب گرفته ای که سیر رنده کرده بدان مخلوط نموده، کاسه دوغی که در آن گل سرخ و دسته کاکوتی برای خاصیت و عطر و بو انداخته بودند، در سفره آمده بنای تعارف نهاده شد.

— پس چرا خودتون نمی‌فرمایین؟

— اونجا هست، می‌خوریم، گفتیم تنهاتون بذاریم راحت باشین!

— نه شما بفرمایین! این چه حرفیه؟

که زن واسطه با آوردن این روایت که بله «تنها غذا خوردن کراحت دارد» به دو طرف دیگر سفره نشسته و مشغول صرف غذا گردیدند.

خوب اوس میرزا! دست پخت عروس ام که خورد، حالا دیگه چی می‌گی؟

— نه بابا! دست اش درد نکنه! الحق که دمی یه خوشمزه ای پخته بود!

— حالا باور کردی وقتی تعریف جواهر خانمو می‌کردم، بی خود نمی‌گفتم؟ با چشمای خودت دیدی یه دنیا زنه و جواهره! رو دستش هم پیدا نمی‌شه! حالا تو رو این نمک! از ته دل بگوینم، می‌خواهی یانه؟

میرزا باقر که اول تحت تأثیر نان و نمک و دوم مأخوذ به حیوانی ارادگی شده بود، جواب داد: — والله چه می‌دونم! فکر کم به جایی قد ندارد، حالا باشه تا استخاره بکنم، ببینم خدا چی راه می‌ده، بعد جواب شویبارم.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

شروع مصیبت‌ای دیگه اش می‌شه!

اولشم وقتی زنو می‌خوان تو گوش آدم بکنن می‌گن، زن یه سولاخ بیشتر نداره که آدم فقط بایس مردی داشته باشه! اما پای حسابش که می‌ری، می‌بینی زن یه سولاخ شو اون پُر می‌کنه ولی هزار تا سولاخ دیگه ام داشته که آدم از هیش کدومش خبر نداشته و از هر یکی شم یه صدا در می‌یاد! و یه دردسرواسه آدم دُرُس می‌کنه که عقل کل ام اگه بوده، اون وقت ازش سر نمی‌تونسته دریاره! راستی این زنم خیلی بدذات و پدرسوخته ان و توکار خودشون اوسان ها! ببین پدرسوخته حالا که می‌خواست خودشو جا بکنه، پیرسگ با چه عشوهِ ای اومد و چه سینی و استکان نعلیکی و قندونی گذاشت و چه جوری خودشو کج و راست کرد و مقبره باباشو تو چادر جلوم قلمبه کرد که دل مو برده باشه و اون یکی همدستش هم با چه زبونی اومد که زنبکه رو قالب بکنه! مثل این که صدسال درس پدرسوختگی و دلالی خونده بود و علم غیب داشت که فهمید زیادتر از همه چی بایس به من بگه، خرج نداره و پول ام نمی‌خواد و از این راه خودشو داخل کنه! خُب دیگه، این ام یه جور جاکشی یه! منتهی جاکشی شرعی! اهم چینی که جاکش کو چه پشت بدنه ای و سرکوره ای بایس راه‌کار خودشو بلد باشه، اینام که شرعی شو می‌کنن، بایس بلد باشن! اوسا باشن تا بتونن دوتا رو جُفت بکنن! اما اروای پدرش! اگه زبون سی مرغ ام این زنه واسه من بخونه، دیگه من از اوناش نیسم که دست خودمو زیر سنگ زن بذارن و دو دفعه خودمو گرفتار بکنم!

آن روز گذشت فردا میرزا باقر سرکار برگشت و باز وقت خستگی در کُنک قبل از ظهر رسید و همان بازی دیروز تکرار گردیده، سینی فصل به فصل چای به وسیله زن بلندقد و تکرار مطالب توسط زن همسایه از سر گرفته شد و باز تعریف و توصیف از عروس به میان کشیده شد.

— بعله! ز رنگ، کار اومد، بی خرج، شیرین زبون که اگه تفاوت سن شو حرف نداشته باشی، تیکه ای یه که خدا از آسمون واسه ات به زمین رسونده و اگرم دیگه نه و نویاری، مثل این می‌مونه که لقد به بخت خودت زده باشی! آخه مردی که از صبح تا شوم ز حمت می‌کشه، شب خسته و مونده از سرکار برمیگرده، می‌تونه بره آشغال کثافت‌ای دکون دارا رو بخوره؟ یا توده من شیبیش قهوه خونه‌ها بخوابه؟ حالا به فرض ام که بخوای بگی، سنش زیاده! آدم بایس زنی بگیره که پخته و ساخته باشه، بتونه مردو ضبط و ربط بکنه، نمی‌خواد که عروسک بازی بکنه! می‌خواد زندگیش راحت باشه! اصلاً اوس

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

قابل توجه مدیران تلویزیون بدون وابستگی

تلویزیونی که نیاز به یک برنامه‌ساز حرفه‌ای برای پخش گزارش‌های دیدنی و مصاحبه با هنرمندان و شخصیت‌های فرهنگی و ادبی دارد می‌تواند با من مرتضی قمصری تلفن: ۰۷۰۲-۷۷۴-۸۱۸ تماس بگیرد.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هر گونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسین
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

هفته نامه خردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ

یادواره شاهزاده دلها

شاهپور علیرضا پهلوی

میهن پرستی که با عشق به ایران جاودانه شد...



خاکسترم را به دریای خزر بسپارید
تا با هر موج که به ساحل میرسد
بوسه ای زخم بر خاک ایران ...



خانه فرهنگ و هنر ایران

یکشنبه هشتم ژانویه ۲۰۱۲

از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر

20215 Saticoy St. Canoga Park, CA 91306